بعون خلاق جہان و بتائید ناظم کون و مکان

دیوان فارسی حضرت میر کاظم علیخان صاحب شعلہ فرزند حضرت میر احمد علیخان صاحب شہید موسوم باسم تاریخی



مذاق عشق ۱۳

باہتمام سید نوازش علی لمعہ فرزند و شاگرد حضرت مصنف مرحوم

در مطبع فخر نظامی واقع حیدرآباد دکن مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شعلهٔ لمعهٔ معانی بحمد ناظمی درخشان است که تسبیح و موزونی نظم عالم از غیر او بیرون از حد امکان

و ازین سبب سابغ النعم بودنش با دلهٔ قاطعه واضح البرهان و لمعهٔ نور ایمانی در نعت و مدحت

آن مطلع خمسهٔ آل عبا و هر چهار صدر نشینان چار بالش اقتدا و اهتدا تابان است که ساکنان

رباعی جهان بطفیل شان خفی و جلی تخلص جویان و منقبت بی پایان آن بحور مرکبهٔ صورت و

معنی را شایان است که ذات واجب التولای ایشان مسدس عالم را بمنزلهٔ ارکان.

اما بعد سید نوازش علی لمعه ابن حضرت میر کاظم علیخان صاحب شعله فرزند حضرت میر احمد علیخان صاحب

شهید دهلوی بخدمت جمیع سخن سنجان عرض پرداز است که شاهد معنی اعلی کلام بلاغت نظام حضرت

قبله گاهم همچون حال عاشقان و زلف محبوبان متفرق و پریشان افتاده بود پس نخواستم که این

گنج شایگان را رایگان دهم فلهذا این عرایس ابکار افکار را بحلیهٔ طبع آراسته منظور نظر و

مطبوع خاطر اهل نظر ساختم و نیز مناسب دانستم که برخی از حالات مصنف مرحوم پیشکش

ارباب معانی گردانم لهذا سطری چند مشعر برهمین معنی معه احوال فرخنده وجد سید حضرت
میر احمد علیخان شهید از تاریخ دکن مصنفه مولوی نصر الله خانصاحب خورجوی مرحوم نقل
کرده شد وهو هذا —

دیگر از نتایج طبع مخمور باده سخن جام کش خمخانه هر فن عزلت گیر از ارباب زمانه دست کش از
اصحاب روزگار رو پا در از در کاشانه عمری تلف کرده در کلام از متوسلان قدیم سرکار عالی
نظام نسب بعالی خاندان مضاف بوالا دودمان دهلوی الاصل میر انشاء الله خانی نسل
قانع روزگار وفدا الافکار فقیری گوشه نشین امیری ترک گزین دبیری خوش تحریر شاعری
خوش تقریر در صنایع و بدایع فرید میر احمد علیخان شهید مد ظله قصائد و غزلها بسیار است
اما بندی ازان برای تفنن طبع دوستان و حظ ایشان خواهم نوشت لیکن پیش از شنیدن
کلام سترگ این بزرگ حالش شنیدنی است و حسرت خوردنی زیرا که الحال حالش مطابق
این مقال است ــ چون کمان حلقه بیکار ایم با چندین هنر * زور بازو دست ما را بر قفا
پیچیده است * دانستنی است که این ستوده صفات موسوی حسب و دهلوی موطن
است از منصبداران قدیم شاه هند است در فن شعر و انشا عروض و قافیه و صنایع و بدایع
بهره کافی و بعلوم عربیه در مل و امور مالی و ملکی مهارت تامه و خط وافی دارد و کیفیت
حسب و نسب آن چنان می نگارند که مشار الیه فرزند سید جعفر علیخان بهادر
خواص نشین و جاگیردار موضع نرائنه است و جد پدر سید جعفر علیخان بهادر
سید نوازش علیخان بهادر منصبدار و جده اش شمس النسا بیگم دختر نواب
سربلند خان بهادر دلاور جنگ مبارز الدوله مبارز الملک صوبه دار گجرات

بڑوده بوده وجد مادر مشار الیه سید صلابت خان بهادر صلابت جنگ
عرف میرزا خانی نبیرهٔ نواب سعادت خان بهادر ذوالفقار جنگ محمد شاهی
است و دختر ذوالفقار جنگ محل محمد شاه و مادر احمد شاه المخاطبه بنواب صاحبه محل
بود و چونکه نواب ذوالفقار جنگ جد فاسد احمد شاه بود در عهد سلطنت احمد شاه
بخدمت امیر الامرائی یعنی میربخشی گری سرفراز و مخاطب بنانا باشد پنجاه سال میگذرد
که میر احمد علیخان شهید وارد حیدرآباد است منصبدار و مقرب حضرت غفران منزل بود
و بخلعت و خطاب میر الشعرا ممتاز و الحال هم بدستور بعهدهٔ منصبداری سرفراز اشعار در
فارسی و اردو هر دو خوش میگوید اگرچه پیر است اما عشق جوانانه دارد از اوست غزل

ساقیا معجزهٔ حضرت موسی داری
ساغر باده بکف چون ید بیضا داری

ای دل اندیشهٔ آن زلف چلیپا داری
در سر خویش ندانم که چه سودا داری

ای دل از داغ چو طاوس تماشا داری
نه سر باغ نه اندیشهٔ صحرا داری

نعل و میخ است ز کفش تو هلال و انجم
آسمان دگری زیر کف پا داری

غمزه و عشوه و انداز و ادا و آنی
چشم بد دور که در خود همه یکجا داری

دل من شاد که چون تو گل رعنا دارم
وقت تو خوش که چو من بلبل شیدا داری

تا ز لب حرف زنی مردهٔ صد ساله زید
کس نداند که اعجاز مسیحا داری

بسراغ کمرش نیست نشانت ای دل
گوشه گیری بجهان شهرت عنقا داری

لب اظهار تو چون غنچه نه از هم وا شد
ای دل غمزده آخر چه تمنا داری

نظر آنجا که فتد باز نگردد در چشم
همچو آئینه چه دلچسپ سراپا داری

گم ز فردای قیامت شود فردایت | که بفردا متعلق پس فردا داری
دل صد پاره ام البته گلوگیر تو شد | نه حمایل بگلو از گل حمرا داری
بخیه کردی دل مجروح مرا از مژگان | هنرت به که بکف سوزن عیسا داری
روی تو روشن و آونیره ذر در گوشت | جلوهٔ حسن مه و عقد ثریا داری

ای شهید از می عشق است ترا مدهوشی
نه غم دین و نه اندیشهٔ دنیا داری

باقی حال این مدهوش نشهٔ عشق بر همه برنا و پیر این بلدهٔ دلپذیر روشن تر از مهر منیر است و شهر عند السلطان و الوزیر است آنکه الیسیری عزیز الوجود دارد که جامع صفات حمیده و محمود بعلوم پسندیده است **میر کاظم علیخان** نام نامی دارد منصبدار است متخلص بشعله تا مدت پنجسال بمدرسه دار العلوم سرکار آصفجاهی کسب فنون بکتب متداوله فارسی و عربی نموده پیش ممتحان امتحان داده بدست خاص سرکار عالی اعنی امیر روشن تدبیر خورشید رکاب فلک جناب نواب مختار الملک بهادر ادام الله فیضانهم لیاقت نامه حاصل کرده سند کامل گرفت در عربی نحو و صرف خوانده و در انگریزی بقدر اجرائی کار ضروری فائده برداشت و هم در محاوره نظم و نثر فارسی و عروض و قافیه حصه کافیه بدست آورده اول در محکمه اجرائی اعمال جناب فیضمآب غربا پرور قدردان ارباب فنون نواب مرزا علی محمد خان بهادر شوستری المخاطب به **معتمد الدوله** بهادر دام فیضهم مقرر بوده زله ربای انعام ایشان اند بعد چندی بملازمان محکمه فوجداری منسلک شد الخ صفحه ۲ جای دیگر در صفحه ۲۰ مینویسد

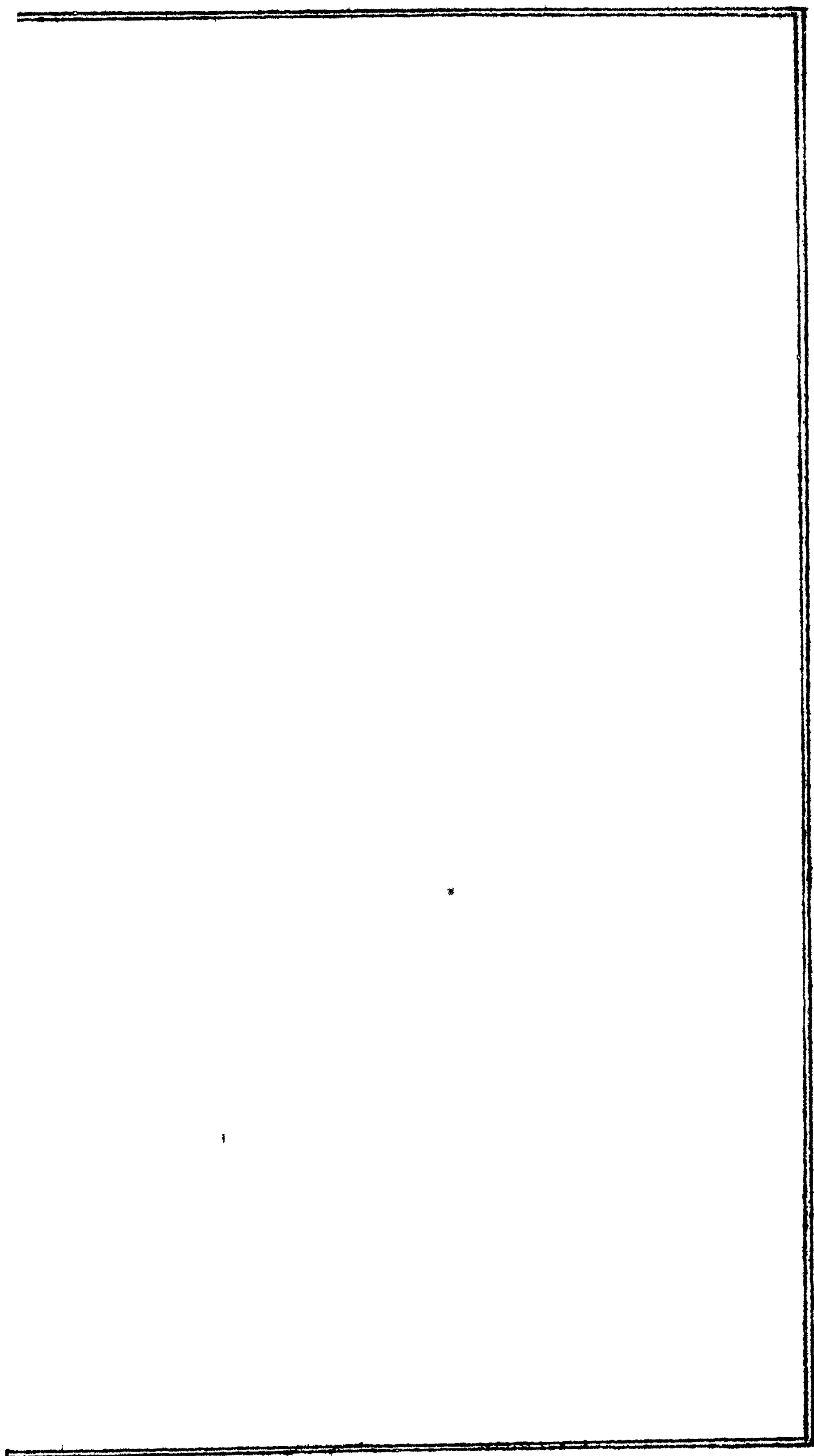
میر کاظم علیخان صاحب منصبدار المتخلص بشعله ابن میر احمد علیخان بهادر شهید دهلوی خلف سید جعفر علیخان مرحوم مرد قابل و شعر گوی در اردو و فارسی صاحب استعداد کامل و هم بعبارت نویسی عربی وانگریزی بهره کافی دارند کتابی عجیب و غریب مسمی بزبده مختار جاهی بطرزیکه از هر فقره اش تاریخ مستردشدن ملک برار می بر آید تصنیف کرده است و مملو است بتوصیف نظم و نسق نواب والاجاه که گوشش رسید عالم است و ضخامت آن کتاب مثل گلستان سعدی است هر اهل علم را بملاحظه اش واضح میگردد که آن عزیز در تصنیف آن کتاب چها خون جگر خورده است اما افسوس هزار افسوس که هنوز کسی از مقربان سرکار والا آن را بملاحظه علیانه برده است ورنه بالضرور بقدردانی آن وحید العصر محروم از صله نمی ماند و ذات مقدس آن یگانه روزگار این محروم را بصله قدردانی میرساند چه دست کرم آن فرید الدهر فقط تلنگی دانان را بهزار هزار روپیه ماهوار نواخته است جز شومی طالع چه گفته آید که لطیفه جامعه السنه انگریزی وعربی و فارسی و اردو را محروم ساخته الخ صـ ۲۰ هر که زاید ازین میخواهد به اصل کتاب رجوع آرد بخوف طوالت همین قدر نقل کرده شد و نیز مفصل حالات اجداد مصنف مرحوم به کتب تواریخ معتبره مثل مآثر الامرا وغیره مرقوم است دیگر این که میلاد این بزرگوار بتاریخ هفدهم شهر رجب سنه ۱۲۵۲ آمده و وفاتش بستم شهر جمادی الاخری سنه ۱۳۰۹

چنانچه تاریخ انتقال از من هیچمدان این است

قبله گاهم چو حضرت شعله — رفت سوی جنان ازین عالم
بستم در روز جمعه وقت ظهر — بُد ز ماهِ جمادی دوم
سوخت از شعلهٔ غم و اندوه — خرمن صبر ما باین ماتم
سر آهی کشید و لمعه بگفت — زسرم رفت سایهٔ پدرم

سنه ۱۳۰۸ هجری





چکیدهٔ قلم بدیع رقم علامهٔ زمان شاعر معجز بیان ادیب کامل
و افضل الافاضل آقائی و استادی حضرت آقا سید علی صاحب شوشتری
مدظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتداء القول عقیب البسمله	بحمد ربّی ابداً والشکر له
ثم الصلوة بسلامٍ ظاهر	علی النبی صاحب المفاخر
وآله بحوره الزواخر	رواجز الفضل بقول فاخر

وبعد چون سید جید عطارد رقم مشتری خیم میر کاظم علیخان
متخلص بشعله را افروختگی چندان بوده که بروشنائی آن کتاب تاریخی
که از هر فقره اش اعداد سنه بر می آید تحریر فرموده چون تادیه معانی و بیان
واقعات را بالفاظ تاریخیه خیال کرده اشهد بالله رنج وافر برده و کمال کرده
ازان آتش فشانی زبانش و شرر اندازی بیانش مصدق تخلص او که شعله
است توان فهمید و بکمال سوختگی طبع وقاد و دهن نقادش ذهن ناقد بصیر

توان رسید۔ دیوانش کہ درا واشعار راستہ گفتہ براستی توان گفت کہ در سُفت
وبراہ فصاحت رفتہ وہر زمین شعر ابراے سُکنی پاکیزہ رفتہ است فارس
میدان فارسی ودر عربی باعرابہ ودر آفت وانداز اُردوی مُعلی ملیح الخطابہ وجمیل
الاصابہ است چون اشاعۂ نتایج افکار زباندانان تازی ودری کہ در آسمان
بلاغت ہر یکی کوکبی دُری اند از برای تذکرۂ متاخرین وتبصرۂ متاخرین بسیار
مفید حال اہل روزگار است تا دانستہ باشند کہ قبل از اشاعۂ این مدارس جدیدہ
کہ محصل علم شان جہل است ومثل شان بعد از خروج از مدرسہ ودخول در بہ
گل ولای اشکال کمثل الحمار فی الوحل است چقدر مردان صاحب کمال زباندانی
را بپایۂ اکمال رسانیدہ اند وفرس ہمت از این حصار تقاعد جہانیدہ اند اکنون
کہ دفاتر ومخاطبات ومکاتبات را قناعت بارد ونمودہ اند وتقاعد از تحصیل علوم را
بجہت تشابہ بالقواعد من النساء الاتی لا یرجون نکاحًا بزبان زباندانان
نادان خود ستودہ اند معلوم خواہد شد کہ عنقریب این زبان اردوی شغر بغر کہ
کہ ہمہ وقتی برای مخاطبات عملہ وفعلہ سفلہ واکرہ از معرفہ ونکرہ بودہ اکنون در
خرابی افتد کہ ہر کسی رحم اللہ النباش الاول گوید کہ از عموم جہل بخصوص ہندیان
وہندوستانیان راہ انعزال از انسلاک در آدمیان پوید وبا وحوش ہمراز وبا طیور ہم
آواز گردد آنوقت خود را طوطی شکر شکنی داند واین خرابی را از تقلیب وضع تعلیم خط دکن خواند
کہ با وجود صرف لکہہا مال سرکار نظام ادام اللہ ایامہ وظلالہ الی یوم القیام در بلدہ وبلوک
برای ہر غنی وصعلوک وبا وجود آن سعی واہتمام وتشریف آوری خود بدولت ولی نعمت ابدال

انعام تحصیل شان اردوی مغلوطی است وکلام بدیان نظام نامربوطی زیراکه غیراز
انگریزی دانی ثمری برین همه مدارس و قصه خوانی ها مترتب نمی شود اگرچه هرذی
شعوررا این معنی معلوم است وپیش هرنافهم این بنی مفهوم است که مراد اصلی تعلیم
زبان انگریزی است وباقی السنه متنوعه تبعاً زیراکه در حکومت تبعه متبعه اند از قبیل
التزام مالا یلزم برخود لازم ومتحتم دانسته اند وطریقه تشابه وابتشاکل صوری
از محسنات بدیعیه پنداشته ع گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن و
کو مهره بهر دوست * البته بهتر همان بود که برای سلاح در کفاح این اهل دکن
زبان انگریزی بدانند بطور تکمیل این زبان را بنویسند - و بخوانند اما نه مثل کلیه منحصر
بفرد دانسته السنه خود را هم فراموش نمایند وجام زهر مخالف داده را بکمال موافقت نوش
فرمایند در هر زبانی علومی وفنونی است واسلامیان را در تازی و دری برای جمیع علوم
از حکمت بشعب سته وفقه و مذاهب اربعه وصنایع و بدایع در اقالیم سبع لغات
واصطلاحات و هزل ومجونی است که بغیر از ان زبان بزبان دیگر نتوان آورد و گوی
تحصیل را از میدان بغیر دانستن آنزبان نتوان برد مثلاً اصطلاحات حکمت طبیعی
هزارها نام موضع دارد که در جای دیگر ممنوع است واین وضع از دیگر زبانها مدفوع
وهمچنین در هندسه واشکال ودر طب اعمال در فقه وافعال واحوال و ودر معاش
ومعاد در حال واستقبال چندان آسامی ضروریه برای دانستن آن علوم هست
که بعد مفاصل وعروق وشرائین وعضلات واعضا وجوارح واعصاب ولحوم
وجلود وشراسیف ومعاد طبقات دماغیه وعینیه وشحوم واغشیه واوتار وقصبات

وعظام و غدد و نطفه وغیر ہذہ ہزارہا نام در عربی برای طبیب تنہا واجب التعلیم است
ہمچنین دانستن شصت علم که در کتب طبیه برای معالج واجب التفہیم و تفہیم این فقط
در علم ابدان است وقس علی ہذا سائر العلوم من الادیان وغیرہا پس چه فایده در فراموش
کردن زبانہاے خود که در آنہا کتابہای در علوم بافائده با عائده است و اکنون
نزد جہال در کلام منفی از قبیل ہای زائده بصرنا الله بعیوب انفسنا و ابناء
اعلمنا و افقہنا و انفسنا در تقریظ دیوان شعله کمیت قلم سرکشی نمود و لجام
را از اختیارم در ربود اعوذ بالله ما طغی به القلم وسعی الیہا شیئاً
علی الراس لا بالقدم ؎ کجا بودم اکنون فتادم کجا * بہتر اینکه این کمیت
اعز اجل را ملجم سازم و این صعب ہتوف را مزمم ہر کسے فوائد ذاتیه و نوعیه خود را
بہتر میداند * و فہمیدن میتواند * الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی
معاذیرہ مقصود این است که کمالات را تحصیل لازم است و انسان را تکمیل
نفس متحتم * و ہر قومی را بما تستقیم به معادھم و معاشھم و یستصلح
به اساسھم و یا سھم جانب داری اصل خود برای فرع و نسل خود بحکم
عقل در ابقای نوع واجب الاستمساک است * و از تاختن بطریق جہل واجب
الامساک * اگر اتحاد من جمیع الوجوه با یک اہل زبان ملحوظ نظر باشد از فوائد خود ہا
باز ماند * و اتفاق مرجح و براہین نتواند * پس ہمان به که ہما امکن خود را و نیز بردیات
و اصلاحاتیکه ہمیشه بر آن گذرانیده اند - بگذرانند و چیزہای را که دانستنش
از لوازم باشد بدانند در اصطلاحات شعری صرف زبان دانی ثمر است و این ہم

خود یک هنر است و در هر زبانی هزارها فوائد است برای گرسنگان لقمهٔ نانی
پیچیده هزارها موائد ما را از تقریظ انسانی بجز حصول تنسیق بیانی و توثیق
تبیانی نیست این هم امری فهیدنی است پس مراد از اشاعهٔ این دواوین
غایه و ثمر درست دانستن قوانین از اهل آن زبان از اساطیر و اساطین است
والحکمة ضالة المؤمن یطلبها حیث یشاء فاطلبوا العلم ولو بالصین

کتب ذلک الداعی لدوام الدولة الآصفیة

اقل السادات والعلماء النوریة

الموسویة خادم العلم

والعلماء

علی بن ابو الحسن الموسوی الجزائری

الشوشتری

سنه ۱۳۱۱ هجری

بعون صناع بیچون و بیکران و فضل خلاق زمین و زمان

دیوان فارسی حضرت میر کاظم علیخان متخلص [illegible] ابن میر احمد علیخان شهید دهلوی — الموسوم باسم تاریخی



مذاق عشق

۱۳۱۱ھ

[illegible] فرزند [illegible] مرحوم

مطبع اعجاز محمدی [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

۱	۷
در گلشن عشق است چو بلبل وطن ما	خرم چو بهشت است بهار چمن ما
خون در دل یاقوت بود از لب لعلش	زانست که رنگین شده شیرین سخن ما
ما کافر عشقیم به بیهوده مده پند	زاهد بخدا دور شو از انجمن ما
جام مئی گلرنگ بده ساقی مستان	تا تازه کند لذت عیش کهن ما
پروانه صفت تاب وصال تو نداریم	تا آتش عشق تو نسوزد بدن ما
در سوز و گداز از تب هجر تو چون شمع	چون پردهٔ فانوس بود پیرهن ما

۲ — ای شعله شود محفل احباب چو گلزار
از در چو در آید بت غنچه دهن ما — ۱۴

ز هجر توام نماند یارا	فرمای ز وصل شاد یارا
تا چند حجاب ای خودآرا	بردار نقاب خود خدا را

ساغت خمر بلیلة البدر لبشری لکم ایتها السکاری

عشق تو بهر دلی که نبود دل نیست که هست سنگ خارا

از بهر خدای زلف بکشای نازل سهم مکن بلا را

تو شاهی و من کمینه درویش لله زنظر مران گدا را

در دیدهٔ ماست جلوهٔ حق از رویت روی تو نگارا

دارم بوصال او دعائی یارب تاثیر ده دعا را

نبضم چو طبیب دید فرمود تاثیر دگر مجو دوا را

فرما ز صبا چمن معطر لطفی ز شمیم خود صبا را

سازی از وصل غیر راشاد سوزی در هجر آشنا را

انت ربی و غافر الذنب بخشائی من شکسته پا را

۳	خون شعله ریخت اینجا چون بست آنجا بکف حنا را	۱۰

بهار آمد بیا ساقی و میخانه را بگشا بزن مستانه ساغرها و مهر شیشه را بگشا

نهان تا کی بمانند شمع اندر پردهٔ فانوس نقاب از چهره ات ای شعله رو بهر خدا بگشا

اگر تو بگذری سویش رسانم مژدهٔ وصلش من اینک عقدهٔ مشکل که دارم ای صبا بگشا

پس از مردن هم ای گل حسرت دیدار تو دارم بدر کن رو هم از چاک کفن بند قبا بگشا

بیادم حلقهٔ شادی بود چون حلقهٔ ماتم بیا ای خواجه یک دیده در بزم عزا بگشا

بحال زار ما ایجان تغافل اینقدر تا کی پی نظارهٔ عشاق چشم سرمه سا بگشا

دلم پرخون شود چون لعل تا از دیدنش ای گل — برنگ نخل مرجان دست رنگین حنا بگشا

شود روزی که من گلها ز باغ وصل او چینم — بروی غنچه‌های آرزویم ای صبا بگشا

چو شب منهم گریه بیدارم سرشک چشم گوهر بار است — تو هم لبهای خود از خنده دندان نما بگشا

۳ — منم یک شعلهٔ تابان چو داری شوق ایجانان / بیا اشعار من برخوان و دیوان مرا بگشا — ۱۱

بیا جامی بزلف مستانه آن زلف دو تا بگشا — بصید عاشقان غمزه ات [illegible] بگشا

همین دارم ز تو ارمان که روزی ای مهمان — شب وصل است ای جانان در دولت سرا بگشا

تپد چون مرغ بسمل صید تو دارد تماشایی — چو خواهی رقص بسمل را [illegible] بیا بگشا

رساند رزق تو روزی رسان هر دم [illegible] — دهان [illegible] روزی چو [illegible] بیا بگشا

تو چون روحی روانم من تو چون جسمی و جانم [illegible] — بیا در خلوت دل [illegible]

ظهور جلوه یار است در دیر و حرم پیدا — چو خواهی [illegible] بگشا

همین با گریه گوید شیشه با جامی که در بزمت — ز بهر خنده قلقل [illegible] بیا بگشا

درین دریای بی پایان وجود تو حباب است — برای [illegible]

بیان [illegible] خلوت [illegible] — اگر [illegible]

صفای قلب خود خواهی اگر ای صوفی صافی — [illegible] از دل [illegible] بگشا

۵ — [illegible] حق [illegible] / بدرگاه [illegible] لب [illegible] بگشا — ۱۸

اسیر [illegible] ما ز [illegible] ساری ما — [illegible] رحمت حق [illegible] ما

بشکل برق و سحاب است آه و زاری ما — ز سوز سینهٔ ما و ز اشکباری ما

ببین ز چشم حقارت بخاکساری ما — بملک عاشقی ماست شهریاری ما

شب فراق نیامد کسی بیاری ما — مگر خیال تو آمد بغمگساری ما

بگور ما گل و لاله دمیده است اینک — ز خاک ماست نمودار داغداری ما

ز ساغر لب مست شراب خوار شدم — که جام نذر دهد مه بباده خواری ما

بضد گبر و مسلمان طریقه داریم — خلاف هر دو بود این سیاهکاری ما

چو کوه سرکش و هیچو خاک کن شیوه — که انکسار پسند د جناب باری ما

کنون که عاشق آن شهسوار حسن شدیم — هلال چرخ نماید رکاب داری ما

طفیل سرور عالم شدیم اشرف خلق — که فیل افلاک و عرش شد عماری ما

رسد قیامت صغرے زمین همی لرزد — چو زیر خاک همین ست بیقراری ما

چو وعدهٔ تو بوصلت همین ست نه عجب — که صبح حشر در آید در انتظاری ما

شدیم خاک و نمودیم روشنی حاصل — چو آئینه رخ ما ساخت خاکساری ما

قسم بکعبه رویت که عاشق زاریم — چو مرغ قبله نماست بیقراری ما

بیا ز نور تو پر نور کن دل ما را — ز سالهاست بوصلت امیدواری ما

ز برق و صاعقه و ابر و شمع یک بین — تپیدن دل و سوز و گداز و زاری ما

بسان ابر بباریم اشک چون آئی چشم — که تازه گلشن عشق است از بهاری ما

۶	چرا بمرقد شعله گلے نیفشاندی نگر که بوده همین مزد جان نثاری ما	۱۴

بده ای ساقی مستان بیاپی ساغر مل را	تماشای عجب دارد بمستی دیدن گل را
نگار من بگلشن رفت و چون بگشاد کاکل را	خجل بنمود هر گل را پریشان کرد سنبل را
ز بوی زلف مشکینت جگر خون گشت سنبل را	ز رشک روی آتشین تو افتاد آتش بدل گل را
نهادی بر عذار من اگر یکدسته گل را	هجوم آورده می بینم هزاران خیل بلبل را
بشکل ماه در هر شب بی تابی نگر دل	خدا خود خالق ما نیست اسباب توکل را
مکن خونریزی ای دلبر ز قتل عاشقان بگذر	بکن ترک از دل خود بیوفائی و تغافل را
مدور چشم مست او بیابی جام ده ساقی	که دوران داد آئین و این دور تسلسل را
همان به عاشق مسکین کند خاطر را تسکین	چو بیند صورت اغیار بنماید تغافل را
منم آن عاشق زلفت که در درس کتاب عشق	ز استادم بجای تازیانه چوب سنبل را
بهجر قد و زلف و روی تو ای رشک گل مردم	بگو من نشانی شاخ سرو و سنبل و گل را
براهت گرچه خیل عاشقان خوف و خطر دارند	ره عشق تو بگزیدم روم راه توکل را

لبش تاج زری دارد بسحر بد اختری دارد
بگیرد شعله یاد از شمع این اوج تنزل را ۱۲

چو دیده چهره گل را دل شد عشق بلبل را	بدل شد عشق بلبل را چو دیده چهره گل را
شکستی رونق گل را ز رنگ روی خود ای جان	ز رنگ روی خود ای جان شکستی رونق گل را
نمیخواهم فر گل را شب هجر تو ای جانان	شب هجر تو ای جانان نمیخواهم فر گل را
کنم صبر و تحمل را بعشقت ای صنم تا کی	بعشقت ای صنم تا کی کنم صبر و تحمل را
همه دور تسلسل را ز جام می روا داری	ز جام می روا داری همه دور تسلسل را

بچشمت بسته پل را زمحراب خم ابرو	زمحراب خم ابرو بچشمت بسته پل را
همه جاه و تجمل را تنزل هم بود وقتی	تنزل هم بود وقتی همه جاه و تجمل را
مدام آواز قلقل را سنم مشتاق ای ساقی	سنم مشتاق ای ساقی مدام آواز قلقل را
چرا ای جان تساهل را پی وصلم روا داری	پی وصلم روا داری چرا ای جان تساهل را
ترقی و تنزل را قیامی نیست یکساعت	قیامی نیست یک ساعت ترقی و تنزل را
به بلبلی نغمه شیرین بلبل را بعشق گل	بعشق گل به بلبلی نغمه شیرین بلبل را

۸	بدیدارش تغافل را زخاطر دور کن شعله زخاطر دور کن شعله بدیدارش تغافل را	۷

نیست چو در شب فراق دلبر ما قرین ما	گوهر اشک و غمش هست در آستین ما
سند لیم چون صدف گوهر ما بود خذف	عمر عزیز شد تلف در روش متین ما
هیچ غمی نمی خوریم عیش مدام میسریم	یار شراب خوار ما تا که بود قرین ما
سینه سینه شب فراق گشت بدل نقیض عیش	در شب وصل ما شده یار چو همنشین ما
ساغر گل نمیدهد جرعه مل نمیدهد	صورت غنچه کی شود شاد دل حزین ما
فکر دگر غزل کنیم عقده عشق حل کنیم	خاطر نکته بین ما گر بشود معین ما

۹	عاشق روی او شدیم واله چو او شدیم مذهب ما همین بود شعله همین ست دین ما	۹

دلبر نازنین ما است مه مبین ما	هست مه مبین ما دلبر نازنین ما
مطلع این زمین ما فخر بر آسمان کند	فخر بر آسمان کند مطلع این زمین ما

نالهٔ آتشین ما گرم بود بشکل برق	گرم بود بشکل برق نالهٔ آتشین ما
روی مه مبین ما غیرت ماهتاب ست	غیرت ماهتاب ست روی مه مبین ما
دلبر نازنین ما حور جنان بود بحسن	حور جنان بود بحسن دلبر نازنین ما
این گهر ثمین ما بیش بها بود بسی	بیش بها بود بسی این گهر ثمین ما
آن صنم حسین ما جلوه نماست هر بهر	جلوه نماست هر بهر آن صنم حسین ما
آن بت نازنین ما در بر ما مدام هست	در بر ما مدام هست آن بت نازنین ما

۱۰	یار بود قرین ما شعله همه جلوه گر شعله همه جلوه گر یار بود قرین ما	۴

بر فرق ما نشین و بچشمان ما بیا	همچون نگاه مردم صاحب حیا بیا
مردم ز درد دوری چشمم بسوی تست	تا چند انتظار کشم دلربا بیا
ای عشق یار طعمه مکن استخوان من	بر فرق بنده سایه فگن چون هما بیا
ظلمت سرای من ز جمال خودت فروز	ای نور بخش خانه چو بدر الدجی بیا
در فرقت تو چون تن بیروح گشته ام	بیگانه تو نیستم ای آشنا بیا
گردید از تهمت زسکسار بیت بلند	چون برگ گل سر بسر لبساز از هوا بیا
در نزع می نهیم چو اجل ناگهان بسر	ای من فدای تو بسرم چون قضا بیا

۱۱	دل ریش هست شعله ازین شیوه مدت تا کی بروی پرده چشمان بیا بیا	۱۳

ناز بی نمی‌کشد دل دیوانهٔ ما	رشک لیلی ست سگ کوچهٔ جانانهٔ ما

خوشتر از سیر چمن جلوهٔ جانانهٔ ما
بلبل گلزار نداند دل دیوانهٔ ما

چشم پوشی بکن از لغزش مستانهٔ ما
گردش چشم تو شد گردش پیمانهٔ ما

قلقل شیشه بفریاد دل ما نرسد
خنده بر باده زند گریهٔ مستانهٔ ما

بر سر ما قدمی باز نه از سر ناز
خاک پاے تو بود افسر شاهانهٔ ما

حاجتِ شمع نداریم بتاریکے شب
چشم خورشید بود روزن کاشانهٔ ما

گردد تا نرگس مستانهٔ تو کار شراب
دخت رز را نخرد همت مردانهٔ ما

صدف دیدهٔ ما منت نیسان نکشد
آب دریا ببرد گوهر یکدانهٔ ما

ما بتاریکے شب شمع نیفروزیم
یاد روی تو بود مشعل ویرانهٔ ما

ز آتشین چهره زدی آتش سودا بدلم
سوخت بر شمع جمالت پر پروانهٔ ما

دل صد چاک مرا دیده همیگوید یار
یافت این آئینه آخر صفت شانهٔ ما

گشت نقش دل ما نرگس مستانهٔ دوست
ساغر باده جز این نیست بمیخانهٔ ما

١٢	کاشتیم شعله پے وصل بسے تخم امید گریه کردیم ولے سبز نشد دانهٔ ما	١١

پا نهی بعد فنا گاه چو جانانهٔ ما
بینی افشان تو بخون تربت ویرانهٔ ما

گذر افتد چو ترا یار بکاشانهٔ ما
روشن از شمع جمال تو شود خانهٔ ما

غرق خون گریهٔ ما کرد جهان را چون شمع
نیز زند شعله بچرخ آتش پروانهٔ ما

در خیال در دندان تو ما میگرییم
هر دم از چشم چکد اشک گهر دانهٔ ما

نوجوان بهرهٔ از نخل جوانی یابے
لطف ساقی چو مرا این موسم پیرانهٔ ما

قصد قتل من بجرم بخاطر دارد
تکیه بر تیغ زده نرگس جانانهٔ ما
قصهٔ شورش مجنون نکند گوش کسے
گوش زد اهل جهان راشده افسانهٔ ما
دو سه از هم نفسان مسکن خود ساخته ایم
تا کسے را نفتد راه بویرانهٔ ما
هر که دل بر سخنم داد بوجد آمد و حال
قلقل شیشه بود شورش مستانهٔ ما
گرچه مجنون بود آشفتهٔ زلف لیلے
نیست دیوانه مگر چون دل دیوانهٔ ما

۱۳ شمع را دیدم و پروانه صفت جان دادم
مرحبا شعله براین همت مردانهٔ ما ۳۷

گوید زبان موج سرشک روان مرا
طوفان نوح کے بشود همعنان مرا
افروخت تاب حسن تو آتش بجان مرا
روشن برنگ شمع بود استخوان مرا
قد تو یاد آمد در گلستان مرا
افتاده از نظر همه سرو روان مرا
بین اشک خون بچهرهٔ چون زعفران مرا
یکجا نموده عشق بهار و خزان مرا
پرسد چو وصف یار کسے چون بیان کنم
خاطر نشان نیافته از بے نشان مرا
از گفتگوے راز نگویم حکایتے
گر شمع وار قطع نمائے زبان مرا
یکجا دو ساغر مے گلگون همیدهد
چشمان مست بادهٔ پیر مغان مرا
تا اوج چرخ گرد و غبارم چنان رسد
از آه و ناله گر نبود نردبان مرا
فکر دهان تنگ تو گوید مرا خموش
چون غنچه بسته است بوصفت دهان مرا
جوید قضا مرا و نیابد نشان من
عشق میانت کرده چنان ناتوان مرا
ماه رخ تو در نظرم جلوه نکرد
گر همچو چاک گشت جگر چون کتان مرا

من مستحق و تیر زند او بسوی غیر — ننواخت گه بغمزهٔ ابرو کمان مرا
تا ننگرم قدت بچمن کردهٔ برون — آزاد همچو سرو نمودی ازان مرا
میخواست ترک من که کند قتل عاشقان — باشد بلطف خواند اگر ناگهان مرا
عالم بود بسان سراب و حباب جو — دنیاست چون سفینه بباد و دخان مرا
از باغ وصل یار نچیدم گلی ازان — فصل بهار بوده چو فصل خزان مرا
آن شوخ نوجوان چو هم آغوش غیر شد — بودم چو تیر خم شده قد چون کمان مرا
دیدار قامت تو گهی من کنم نه ترک — صد بار اگر زنند به تیر و سنان مرا
کشتند ز آب تیغ تو سیراب دیگران — دارے چرا تو تشنه لب و نیمجان مرا
من چون که وصف نقطهٔ خالت رقم زدم — کردند شاعران لقب نکته دان مرا
مضمون آب تیغ روانش نوشته ام — باشد کفن ز جامهٔ آب روان مرا
از من جدا مباش مسیحا نفس دمے — در تن چو روح بودهٔ ای جان جان مرا
آواره همچو قیس بصحرا نمیشدم — بودی نه عشق یار چو دامن کشان مرا
کے میرسم بمنزل مقصد که داشتند — مانند گرد باد پس کاروان مرا
معجز لبی لقب شده اے مسیح دم — زان شد خطاب شاعر جادو بیان مرا
از هستی دو روزهٔ من یاد میدهد — هر یک نفس ساعت عمر روان مرا

۱۴	آخر بگفتن احمد و شد شعله ام زبان افروخت شمع وار چو سوز نهان مرا	۱۲

زلفت شکست قیمت مشک تتار را — چشم تو یاد داد به نرگس خمار را

بگذر ز جسم خاکی و یکباره روح شو | بگذار بر هوا تن مشت غبار را

گل را بباغ با رخت ای گل چه نسبت است | رویت خجل شود گل نو بهار را

چشمان جادوی تو کند صید جان و دل | بگشاے چشم ساحر مردم شکار را

دیدست تا که گوهر دندان تو دگر | هیچ آبرو نماند در شاهوار را

لعل شراب خوار تو آن باده خوار هست | کاموخت میکشی لب هر باده خوار را

صیاد طرّه تو پئے صید عاشقان | بگشاده دام پر شکن تابدار را

تا کے بهار حسن تو ای گل بود مناز | آخر خزان ضرور بود هر بهار را

خواهی چو لاله زار نظر کن بسینه ام | تا بنگرے بهار دل داغدار را

اینک نگر که مردم چشمت چه ساحر است | کاموخت خواب نرگس مست خمار را

ناچار کوهسار بگردیم خوار زار | داریم عشق دلبر لاله عذار را

۱۵ — خواهی چو عشرتے بگزین شعله عشرتے | بهر گلے قبول بکن زخم خار را — ۱۲

یارب تو رحم لطف نما آن نگار را | یا صبر کن عطا دل پر اضطرار را

آمد بهار و جلوه شد ابر بهار را | ساقی بده تو باده من باده خوار را

در عشق تو چو شبنم و محرم بکن نظر | این سوز و ساز و گریهٔ شبهای تار را

از جان گذشتم و نشد آخر شب فراق | شاید که صبح نیست شب انتظار را

بر شمع روے یار چو پروانه سوختم | پروانه جمع آمده طوف مزار را

یکدم بیا تو اے بت سیمین عذار و بین | سیماب وار حال دل بیقرار را

روز شمار وعدهٔ دیدار کردهٔ — زان رو و گفتم شمارهٔ روز شمار را
انفاس تو بحر جهان موجهٔ فناست — دریاب چون حباب دم مستعار را
ای خواجه سینهٔ تو بود جلوه گاه حق — ز آئینهٔ دلت بفشان این غبار را
در شوق وصل یار مدام این دل فگار — دارد بهر طرف قبله‌نما سان قرار را
از من ربودهٔ تو بیک غمزه ای صنم — جان و دل و سکون و شکیب و قرار را

۱۶ — محفوظ نیست شعلهٔ مهر و رز دور چرخ / سنگ است بهره هر شجر باردار را — ۱۴

عشق رخ تست نگارا مرا — یک نظر لطف خدارا مرا
بر سر لطف است که بخشیده است — دستهٔ گل آن چمن آرا مرا
داد چو ساقی مئی وحدت بمن — دور شد از دل سر مارا مرا
عرض کنم قصهٔ جانسوز خویش — باشد اگر پیش تو یارا مرا
بوسهٔ لعل لب شیرین دوست — به ز سمرقند و بخارا مرا
آرزو این ست که بعد از وفات — گاه کنی یاد تو یارا مرا
تشنه بجام مئی کوثر نیم — بادهٔ ناب است گوارا مرا
نیست دگر کار بجز درد و غم — در غم عشق تو نگارا مرا
داور ملک غم عشقتم چکار — ملکت اسکندر و دارا مرا
نکهت روی و سر زلف تو هست — عطر گل و عنبر سارا مرا
دوش بگوشم برسید این خبر — جانی خود خواند دلارا مرا

هست ستمگار سر قتل و یافت — رو بروی خویش قضا ما مرا

دل شده پر داغ تر از لاله زار — سیم برا لاله عذارا مرا

۱۷ شعله ضرور است باغیار و یار
لطف گهی گاه مدارا مرا ۱۳

گر تو مانی به بزم عیش مدام است اینجا — جلوه روی تو شب ماه تمام است اینجا

من ز بند غم عشق تو رها کی گردم — بهر تسخیر دلم زلف تو دام است اینجا

در خیال گل رویت دل و دین باختهایم — سر ننگ بود نی سر نام است اینجا

بسکه تنگ آمدهام از غم هجران یارا — زندگی نیز مرا بی تو حرام است اینجا

نامه شوق باغیار فرستاده مرا — نه کتاب و نه سلام و نه پیام است اینجا

آنکه در شوق وصالش بجهان میگشتیم — شکر لله که چون صید بدام است اینجا

نسبت برخش روی قمر را هرگز — هر که خوب است بمهر تو غلام است اینجا

اینکه نور رخ تو جلوه خورشید بود — زلف تو در نظرم ظلمت شام است اینجا

حاجت شمع نباشد بشب تار مرا — جلوه گر روی تو چون ماه تمام است اینجا

حسن مه دوست ندارم که زوالی دارد — جلوه روت بشب ماه تمام است اینجا

شکر لله که از فیض شهید یکتا — آهوی معنی بیگانه بدام است اینجا

۱۸ سوی من گر نکند یک نظر مهر آن ماه
شعله شمع سحری را چه قیام است اینجا ۱۵

گردم هلاک بلکه شود جان ز تن جدا — یا رب چنان مباد شود او ز من جدا

شوریده ام فتاده ازان گلبدن جدا
چون بلبل چمن که شود از چمن جدا

مشغول ذکر گیسو و رخسار دلبر اند
در دیر و کعبه شیخ جدا برهمن جدا

بودیم پیش ازین بهم الحال ز اتفاق
من هم از او جدا شده ام او ز من جدا

موییش بود تتار و گرفتار تار زلف
خاقان چین جدا شد و شاه ختن جدا

من چون جدا شوم ز دلارام خویشتن
لیلی ز قیس و نل نشود از دمن جدا

چون عکس ماه آینه و مائیم توامان
گرچه بصورتیم ازان سیمتن جدا

هرچند من جدا ز تن من نشود ولے
نبود لب من از لب شیرین دهن جدا

جان داده ام بعشق تو از آتش فراق
سوزد چو شمع جسم جدا و کفن جدا

حق آفریده است دو لب بر دهان تو
یا این دو لعل سرخ شده از یمن جدا

غربت نصیبم آه زیاران هم صفیر
مانند بوی گل شده ام از وطن جدا

اے شعله رو نظارهٔ تو کی کنم ترک
مانند شمع گر بکنی سر ز تن جدا

نسبت نه غنچه را بدهانش که دوستیست
غنچه دهن جدا و گل ما دهن جدا

مانند گل نچاک کنم چون قبای تن
افتاده ام ز یوسف گل پیرهن جدا

۱۹	ایشعله بین که عشق به بیچارگان چه کرد شیرین ز جان گذشت جدا کوهکن جدا	۱۳

گریه بر خویش کنم یا غم تنهائی را
میدهم جان و کسی نیست مسیحائی را

غمزه و مستی و شوخی و ادائی دارے
با تو نسبت نبود آهوی صحرائی را

بجهان هر طرفی نور تجلیش محیط ۔
عکس آن نور نگر گنبد مینائی را

تابش برق نگاهش همگی میسوزد — بسکه چون طور دل و جان و شکیبائی را
جام عمر همه را شکل حبابست حباب — تار انفاس نگر موجه دریائی را
تا کی ای همنفسان ضبط نفسها تا کی — بشکند آخرش این خانهٔ تنهائی را
میکند آئینه روی ترا نظاره — بشکنم آئینه سنگ تماشائی را
تاب رخسار ترا دیدم و بیتاب شدم — طاق کردم همه تاب و توانائی را
خط مشکین معنبر که بگرد رخ تست — داد از حسن خجالت خط طغرائی را
برق بگذشت تو گوئی همه را پاک بسوخت — خار صحرای جنون زرق تهی پائی را
دل گذرگاه خداست و همه مظهر اوست — جای در دل ندهم آن بت هرجائی را
بسکه در کنه و سراغ گل وحدت رسید — داغ باشد بجگر لالهٔ صحرائی را

۲۰ — گرچه پیش عقلا ذلت و بدنامی هست — ۱۵
شعله دا اند شرفش خواری و رسوائی را

آنکه بخشید بتو حسن خود آرائی را — او عطا کرد بمن صبر و شکیبائی را
اسم حق ورد کن ایدل که همه فرگنند — صبحگاهان بنگر طائر صحرائی را
خبر شهنشاه حقیقی که تواند کردن — شکل کشکول گدا افسر دارائی را
گر بچشمان دو جادوی تو همسر گردد — گردن البته زنند آهوی صحرائی را
اینکه در حسن بیوسف تو شرف داری — زانکه دادند ترا خوبی و زیبائی را
گر بلاهای سمائی رسدت صبر بکن — مکن از خویش جدا صبر و شکیبائی را
جان شیرین بفراق تو دهد چون فرهاد — نظر لطف بکن عاشق شیدائی را

هرگز از عشق بتان باز نماند هیهات
پند تا چند دهم این دل سودائی را

بسکه اندر طلب یار بوجد و قصد
چشم بگشا و نگر مردم بینائی را

زین بهانه بدر خویشتنش می آرم
میکنم بر در او شغل جبین سائی را

تا که ما عاشق آن غیرت لیلی گشتیم
دوست داریم بدل بادیه پیمائی را

بگذر از عشق مجازی چو حقیقی داری
دور کن الفت آن کافر ترسائی را

نظر آیند گر ابروی کج مغبچگان
شیخ در طاق نهد افسر دانائی را

یافت بلبل ز تو خوش لهجه و خوش الحانی
گل بیاموخت ز تو خوبی و رعنائی را

۲۱	گر میسر شودم دولت فقر ای شعله پادشاهی شمرم گوشهٔ تنهائی را	۷

بزبان وصف رخ شمع رخالت مرا
گرم چون شعله چو الزبانست مرا

روی بنمائی شبی کاتش غم شمع رخا
شب هجر تو بسر شعله فشانست مرا

موج حسنت متصور بودم ای یم حسن
صفت موج کنون طبع روانست مرا

دل سوزان نتوان گفت بیاد رخ تو
اخگری هست که در سینه نهانست مرا

نیست خود چو بذات تو کنم یاد از آن
قصهٔ مورچه و پیل و مانست مرا

شد زبون طاقتم ای رشک مسیحا نظری
خسته خاطر دل بیتاب و توانست مرا

۲۲	شعله از گرمی شعرم به تب و تاب بود هان تخلص بسخن شعله از آنست مرا	۱۲

چندان بیاد تو بگریستم دیر از امشب
که بالای فلک شد آب ابر نوبهار امشب

ز دم ناخن چنان در هجر تو بر جسم زار امشب	چو تار عنکبوت این جامه‌ام شد تار تار امشب
ز شبها بیشتر دارم تب هجران یار امشب	همه یاران من باشند از من هوشیار امشب
ز شادی بهانه چون شل حنا من سرخرو باشم	بحمدالله که آمد در برم آن گلعذار امشب
مکن ای ناله بی اختیار امشب مرا رسوا	مرا رسوا مکن ای ناله بی اختیار امشب
شبیه حور را هم ای مصور من نمیخواهم	همه شب پیش چشم دار تصویر نگار امشب
نهاده آن گل رعنا مگر گل بر سر قبرم	گر از کثرت هائی بلبل بود بر لوح مزار امشب
بر اوج بام رشک ماهتابم جلوه فرما شد	مه گردون نه روی خود نماید زینهار امشب
بشد رونق ده بزم رقیبان گلعذار من	خلشها چون نسازد در دل من نوک خار امشب
نصیبم گر نباشد وصل تو بر جان خود بارم	چو مرغ نیم بسمل هست جانم بیقرار امشب
من ای شب چونکه در عشق تو هان تنگ مردم	از آن دارم بگور خویش از تنگی فشار امشب

٢٣	شب ماه است و مه رو در کنار و شیشه در دستم ندارم شعله‌ها اینک حشمت از زور شب	١٤

رسیده موسم گل گلعذار را دریاب	می و کباب مهیاست یار را دریاب
کشای چشم حقیقت غبار را دریاب	درین غبار بیا شهسوار را دریاب
ز حسن عقل شه این اقتدار را دریاب	فراست حسن پیشکار را دریاب
رسیده فصل بهاران و بلبلان مستند	درخت و شاخ و گل و برگ و بار را دریاب
شب مه است و بت میگسار شیشه بدست	بخور شراب و توقع خمار را دریاب
بیاد آن گل وحدت که نغمه یا هوست	صدای قمری و صوت هزار را دریاب

میان عاشق و معشوق عشق و حسن که هست — تو حسن صنعت پروردگار را دریاب
ببین ببین که بهمراه یار اغیار اند — به پهلوی گل تر نوک خار را دریاب
شنو شنو ز معمای آن دهن سخنی — میان رمز نهان آشکار را دریاب
بزیر زلف سیه روی یار پنهانست — به پرده شب تیره نهار را دریاب
بیاب زندگی مستعار را چو حباب — حباب زندگی مستعار را دریاب
نشو ز عشق چه پرسی تو حال سینه من — بگو میت که ز مجمر شرار را دریاب
ز خفتگان لحد حال جستم و گفتند — بمیر و حالت اهل مزار را دریاب

۲۴ چو شعله خواهی اگر ابروار گریه کنی — تو برق خندهٔ دندان یار را دریاب ۱۱

چیزی اگر طلب بودت از خدا طلب — یکجا تا بمرگ نه از آشنا طلب
بهر نگار پای تو خون مرا طلب — زنهار ای نگار نه برگ حنا طلب
ای خواجه گر تو صوفی صافی صفا طلب — از عارفان حق چو تو هستی خدا طلب
افتد اگر بفرق من اینک چو پرتوش — هرگز کنم نه سایهٔ بال هما طلب
دلها همی برند و بغمزه همی کشند — از مهوشان دهر نه مهر و وفا طلب
زنهار دل بکاکل پر پیچ او مبند — هرگز بدست خویش نه دام بلا طلب
حاصل شود هر از لب او چو بوسهٔ — اصلا کنم نه چشمهٔ آب بقا طلب
برخیز از برم چه نشستی تو ای طبیب — این درد عشق نیست ز عیسیٰ شفا طلب
کردی ز ناز قتلم و بنگر نیاز من — در حشر گاه من نکنم خون بها طلب

چشمت مبند و چون گل نرگس گشاده دار	نرگس ز چشم شوخ تو دارد حیا طلب

۲۵	گر بوی زلف یار رسد در مشام من شعله کنم نه نکهت مشک خطا طلب	۸

افتاد تا بزلف و رخت کار روز و شب	دل هست شکل چشم تو بیمار روز و شب
بیوجه کی سپید و سیاه است چشم من	دارد ز یار خواهش دیدار روز و شب
باشند چون نه پرده نشین مردمان چشم	چشمت کشید از مژه دیوار روز و شب
نیرنگهاش بین که مرا آن صنم نمود	وا کرده زلف خویش برخسار روز و شب
این خال چشم مست تو گویی بمیکده	افتاده است زنگی میخوار روز و شب
هر دم چه خلد در نظرم هست ذات صبح	آمیخته خط و رخ دلدار روز و شب
گه سوی ماه بینم و گه سوی آفتاب	دارم غم مفارقت یار روز و شب

۲۶	ای شعله یاد روی که داری بدل که هست چون مهر و ماه چشم تو بیدار روز و شب	۱۹

برم یارم چو مهمانست امشب	دلم بسیار شادانست امشب
رخش چون ماه تابانست امشب	دل عشاق قربانست امشب
بدستش تیغ عریانست امشب	نصیب عشق بازانست امشب
بپهلویم چو جانانست امشب	عزیزم صورت جانست امشب
بعشق رنگ گل هر دم که بلبل	بگور من گل افشانست امشب
چو دیدم چشم تو مخمور گشتم	ز زلفت دل پریشانست امشب

می و دلدار و ساقی هست یکجا
چه ساز است و چه سامان است امشب

همه شب یار از هشیار باشے
که مفتون تو مهمان است امشب

منم گریان و خندان است یارم
چه سیر برق و باران است امشب

ترا گلگشت گلزار است امروز
مرا سیر بیابان است امشب

نصیبت بستر گل هست و مارا
بتن خار مغیلان است امشب

مگر زلفین تو نظاره کردم
مرا خاطر پریشان است امشب

چو می آئی بیا اے جان جانم
مرا مهمان بتن جان است امشب

شدم تا عاشق آن رشک بالقیس
شکوهم چون سلیمان است امشب

مگر آئینه رویت نظر کرد
که خود آئینه حیران است امشب

منم گریان چو شبنم در فراقش
چو گل در خنده جانان است امشب

دو رخسارش یکا گل جلوه دارد
دو قرص مه درخشان است امشب

چو کام وصل او حاصل نمودم
بکامم دور دوران است امشب

۳۷	غزل گوئی بکن شعله درین بزم که هر شاعر غزلخوان است امشب	۹

مرا اندیشه و صهبا و جام سوگند است
ز لنته سرخی رخسار یار ده چند است

دلا بحرف شیهان مناز و غره مشو
کلام بیهدهٔ شان که ز نه پیاز نداست

بهوش باش درین کارگاه بے بنیاد
مخور فریب طلسم جهان نظر بند است

مباش در پے آزار و هرچه خواهی کن
همین ز مصرع حافظ بسجی ما پند است

چنین لطافت و شیرینی سخن دارد — دهان یار تو گوئی که کوزه قند است

رهی بعشق حقیقی بری ز شوق مجاز — که بار عشق بتان همچو کوه الوند است

نقاب برفگن از رخ جمال خود بنمای — که جمله خلق پی جلوه آرزومند است

نگه بنرگس و ریحان کنم نه بر سنبل — مرا بچشم و خط و زلف یار سوگند است

۲۸	غزل بمجلس اهل سخن بخوان شعله که شور نظم تو از هند تا سمرقند است	۹

مرا بمصحف رخسار یار سوگند است — که عشق پیر من و مرشد و خداوند است

دلم ز نور تجلی یار روشن باد — نظر بجلوهٔ دیدار آرزومند است

بود ز خندهٔ جانان و سیل گریهٔ من — که ابر گریه کنانست و برق خرسند است

قد نیاز برای نماز خم کردیم — نهال قامت تسلیم بارومند است

عیان ز حلقهٔ پرکار باشد این نکته — ز حیطه‌اش نرود گو بعشق پابند است

بگو چه حاجت شمع و چراغ نیست مرا — ز داغ عشق تو روشن چراغ صد چند است

بود لباس تجلی لباس عریانی — نه کهنگی بود این جامه را نه پیوند است

محیط جلوه نور رخش بود هر ذره — حجاب نیست اگر چشم شوق مابند است

۲۹	پی تصدق آل محمد عربی هزار جان گرامی شعله پابند است	۱۰

در نعت مرا ز نیسان جوش نا توانی ست — سر جسم من ای جان وجه سرگرانی ست

چشم شوخ تو آهو بصر صید دل جادو — رنگ رویت ای گل و حسن گلستانی ست

سینه ام بود با غم لاله سان بود غنچم
بهر دیدنت ای گل سیر بوستانی هست

خواستم وصال از تو دیدن جمال از تو
لطف می نفرمائی این چه مهربانی هست

بهر زلف پیچانت مثل مو پیچانم
همچو کوره حداد سوزشش نهانی هست

در هجران مهجر جان ستان غم سازم
در پی هلاک اکثر دور آسمانی هست

هر شبی بیاد تو همچو شعله سوزانم
با رقیب هر روزت لطف و میهمانی هست

رفت عاشقت از جان مرد از غم هجرانت
گرد نعش او جانان شور نوحه خوانی هست

ای بستانه همه یک پا بپیشت ای گل رعنا
کمترین غلام تو سرو بوستانی هست

٣٠	شعله برق تا بانم ابر گوهر افشانم بیت شعر خوب میخوانم بزم نکته دانی هست	١٢

از شراب رویت را رنگ ارغوانی هست
عاشقم مرا پیدا چهره زعفرانی هست

تو خوشی الله احسنت بو العجب جوانی هست
حسن یوسفی را که با تو همعنانی هست

داشتم امید از تو وصل را نوید از تو
تو نظر نمی آئی این چه مهربانی هست

حسرتم بود تا قتل جان بحق کنم وصل
یک نظر بمن فرما وقت مهربانی هست

ای فدای رویت من وی اسیر مویت من
میبری تو دل از تن این چه جانستانی هست

مهر تو مرا در دل شیوه ات جفا قاتل
همچو طائر بسمل کار خون فشانی هست

تیغ ناز سر کردی جان ز جسم من بردی
بو العجب تو همدردی این چه قدردانی هست

زخمها بتن دارم سیر یک چمن دارم
عاشقی که من دارم بهر او نشانی هست

گر چو ن کلیم الله خواهش جمال الله
هر کجا بشنوم شور لن ترانی هست

تیر غمزہ ات خوردم در فراق تو مردم | تو بخاک من نائی این چہ بدگمانی ہست
جملہ عشق تو دارند خوشنگار دیدارند | طالب اہل اصفہان اند این چہ لنترانی ہست

۳۱ | شعلۂ شمع گریانم چون کباب بریانم
مثل باد جنبانم این چہ ناتوانی ہست | ۱۴

طلبم از کہ مدد خنجر تو کسی یاور نیست | دست پیش کہ برآرم دگرے داور نیست
طائر برگ گلم بال و پرم رنگین است | طاقت جنبش پرواز بہ بال و پر نیست
شکل رخسار تو کی شعلہ نیم سر تا پا | ہمچو گیسوے تو کی حال دلم ابتر نیست
از سر خاک لحد کشتہ مژگان ترا | سبزہ ہم گر بدمیدہ است کم از نشتر نیست
ناتوان از غم آن روے کتابے شدہ ام | استخوان تن من کم ز خط مسطر نیست
شدہ روپوش بظلمات از آب حیات | لب شیرین تو کی نوش دہ شکر نیست
ماہ از پرتو خود جلوۂ دیگر دارد | حسن بے ساختہ ات را طلب زیور نیست
دود آہ دل من داد فلک را آتش | بہ نظر چرخ بجز تودۂ خاکستر نیست
نسخۂ برگ گل از باد خزان طی گردید | رنگ آمیختہ چون دفتر من دفتر نیست
عزت عارضی البتہ تکلف باشد | صورت خسرو خاور بسر هم افسر نیست
برتر آنست نصیبم کہ تو گوئی بہتر | ہرچہ بہتر تو ندانی بختم بہتر نیست
کسب کردند ہنر را ہمہ ارباب کمال | ہنر و کسب [illegible] از شکم مادر نیست
ترک بیدادگری کار تو خون ریزی ہست | خم ابروے تو اے یار کم از خنجر نیست

۳۲ | سوزش دل بہ منزل مقصود رساند
شعلۂ آہم و جز خاک مرا بستر نیست | ۱۱

نغمه از غم داستانی بیش نیست — مرغ گلشن نوحه خوانی بیش نیست
آه من باد خزانی بیش نیست — چهره گشت زعفرانی بیش نیست
ابروی خمدار و مژگان و نگاه — تیر و شمشیر و کمانی بیش نیست
لخت دل گلهای نو بشگفته است — اشک من آب روانی بیش نیست
گاه خنجر میکشد در تن نفس — موی تن نوک سنانی بیش نیست
در سرایش رفتنم را مانع است — سگ بکویش پاسبانی بیش نیست
عاشق خال سیه فام توام — داغهای دل نشانی بیش نیست
برگ کاه ناتوانم کوه عشق — بر سرم بار گرانی بیش نیست
رشته تار نفس بگسسته است — اسپ بگسسته عنانی بیش نیست
پیلبان عقل ست و آه من کجاست — نفس دون پیل دمانی بیش نیست

۳۲	چشم میگوئے کہ دارد در نظر شعله چشم خونفشانی بیش نیست	۱۱

وصل مه سیم تنم آرزوست — جلوه آن انجمنم آرزوست
از پی صید دل دیوانه ام — زلف شکن در شکنم آرزوست
لاله رخا سرخ تو داری لباس — تاری ازان پیرهنم آرزوست
بهر شهادت شده ام مستعد — قاتل شمشیر زنم آرزوست
خواهش گل نیست هر عندلیب — دیدن غنچه دهنم آرزوست
حسرت ای رشک گل یاسمن — سیر بهار چمنم آرزوست

شام غریب الوطنی دور باد | خندهٔ صبح وطنم آرزوست
زیور الماس تو شد رشته بند | حلقهٔ طوق و رسنم آرزوست
از پی تشبیه گل عارضت | برگ گل یاسمنم آرزوست
بهر نثار لب رنگین تو | سرخ عقیق یمنم آرزوست

۳۴ | تا حرم کعبه چو شعله رسم
بر در او بوسه زنم آرزوست | ۱۳۱

دمبدم در دل من یاد کیست | چشم بر حسن خدا داد کیست
قدر یوسف چه بود در بازار | همچو من بندهٔ آزاد کیست
اشک لعلست و بدامن محمل | چشم بد دور که اولاد کیست
عشق جانان بدلم جا دارد | تن بداغ من استاد کیست
دلستانان همه شاگرد و بیند | ناز معشوق من استاد کیست
دل خیال خم ابرو دارد | تشنهٔ خنجر بیداد کیست
گوش بر کن نغمهٔ بلبل اے گل | همنفس باز بفریاد کیست
از قد و هم تو چو گل بالیدم | شاد از تو دل ناشاد کیست
عشق او پیر من و مرشد من | زیب گوشم در ارشاد کیست
یاد او در دل و شمع دل | رونق خانهٔ آباد کیست
طفل اشک از نظر افتاد بخاک | جان مگر از نظر افتاد کیست
صید کردی دل من چو شاهین | دلربائی تو صیاد کیست

۱۲	شعله شاگرد شهید و انا نکته پیدا زیش استاد کیست	۳۵

چون رخ رنگینت انگار و گل گلزار نیست
سنبل پرپیچ همتاب دو زلف یار نیست

همچو رخسار تو روشن ماه را رخسار نیست
مثل چشمت بر فلک یک اختر سیار نیست

بت پرستانیم از تسبیح ما را کار نیست
همچو صنعان هیچ قید سبحه و زنار نیست

همچو پروانه بعشق شمع رویت سوختم
سوز دل را با که گویم طاقت اظهار نیست

در تصور دارم آن روی عرق آلود را
هیچکس همچشم من جز ابر گوهربار نیست

دمبدم در جستجویش هر طرف آواره ام
حال پرسانم کسی غیر از صبا زنهار نیست

هر چه میخواهی بکن ای آرام جان در حق من
گر تو صد بارم کشی هرگز مرا آزار نیست

هر بلائی بر سرم آورد بر داشتم
کوه غم کاه سبک دانم بخاطر بار نیست

من بیک حالت بعشقت دلربا باشم چنان
ماه نبود بیزوال و بیخزان گلزار نیست

بارک الله آن رخ رنگین آن شمشاد قد
همچنان دیگر بزیر گنبد دوار نیست

کار اگر با ما نداری ای وفا دشمن مدار
کار ما با دیگری داریم با تو کار نیست

۱۰	نیست تاب سرکشی پیش قدش شمشاد را شعله چون رفتار جانان سرو را رفتار نیست	۳۶

ایدل تلاش یار ترا گو بگو عبث
او در دل است جلوه نما جستجو عبث

گر یار نیست سیر گل و آبجو عبث
باغ و هوا عبث می و جام و سبو عبث

با بارش دو چشم من اینک مقابله
ای ابر رایگان منما آبرو عبث

دست طلب زده بهر کسش و پا دراز کن   ایدل تلاش رزق بهر جا رسو عبث
کی میکنی نگاه نوازشش بسوی ما   امید لطف از تو بت کینه جو عبث
ای ماهتاب با رخ او همسری مکن   ای آفتاب دعوی حسنت با او عبث
چون بخن اقرب آمده ایدل بجستجوش   گردی بسان باد صبا کو بکو عبث
ای باد بوی آن گل بی رنگ را بیار   ما را شنیدن گل با رنگ و بو عبث
مشکل بود چو سایه و خورشید وصل او   امید دیدن صنم تندخو عبث

۳۷   گر عاشقی تو شعله عشقش بسوز جان   ۱۴
لب را به بند بیش از این گفتگو عبث

دو زلف ارست برخ یار گاهی کج   رود بهر گزیدن مار گاهی راست گاهی کج
بشق کج ادای ساقی مستان همی گردم   گهی مخمور گه هشیار گاهی راست گاهی کج
تو گاهی راست گاهی کج برخ زلفین بکشا   برخ زلفین بکشا یار گاهی راست گاهی کج
برای دیدنت هردم بگرد خانهات گردم   برنگ سایه دیوار گاهی راست گاهی کج
پس مردن گذاری گر قدم سوی مزار من   بجنبد سنگ قبرم یار گاهی راست گاهی کج
مگر آهنگ قتل عاشقان داری   کنی تیغ ابروان خونخوار گاهی راست گاهی کج
اگر انداختی سایه بفرق آن هما سایه   نگشتی کوکبم زنهار گاهی راست گاهی کج
رسد بر تو مبادا چشم زخم ای ترک شیرازی   منه بر فرق خود دستار گاهی راست گاهی کج
گهی در دستی اسیر و آزاد از تو آموزد   خرامی چون بباغ ای یار گاهی راست گاهی کج
سبا خواهی فتاد آخر هنر بهار در کوشش   بسان مه نخوش رفتار گاهی راست گاهی کج

بیاد چشم مخمورت شدم سرمست آیاگی — بگردم ره من میخوار گاهی مست گاهی گه
عجب نبود که زهره نیز در وجد سماع آید — گر قصد آن بت عیار گاهی پست گاهی گه
گرت پندی دهد پیر ایچولان از گوش جان بشنو — از او کج هیچ مگن تکرار گاهی مست گاهی گه

۳۸ بیادِ فرقت جانان شب شعله محزون
بسوزد چون شرار نار گارحمت گاهی گه ۱۱

رنجور غمش ذوق چشش سبب ذوق شد — حالش به ازان گشت که صحت بهدن شد
رخشنده و رنگین چو لب سرخ تو پیدا — لعلی بدخشان نه تحقیقی یمین شد
رنگ خط و رخ داد مرا زهر هلاهل — دل شیفتهٔ خوبی سبزان دکن شد
در عهد جوانی چه شود آنکه بطفلی — سرحلقهٔ خوبان و حسینان زمن شد
چون هاله در آغوش کشیدم که شب وصل — همخواب من آن ماهرخ سیم بدن شد
تن عاشق دل باخته بود ولیکن — کی همچو من دلشده مفتون دمن شد
از شور قیامت نبود کم که بکویت — برپا همه هنگامهٔ آشوب و فتن شد
تا سوی من از کج نظری کرده اشارت — مجروح دل از ناوک آن صید فگن شد
دندان تو ای یار به است از در شهوار — در قطرهٔ آبی ز صفایش عدن شد
برگشته دل بلبل و قمری ز گل و سرو — آن گل که چو شمشاد خرامان بچمن شد

۳۹ چون زمزمه تو شرابیم چو عنادل
اینشعله کنون تازه مرا عشق کهن شد ۱۱

هان سر بچو تا بچویش دل من شد — چون نکهت گل با نسیم سوی وطن شد

عشق لب و رخسار و قدش برد بگلزار — ما را هوس سیر گل و سرو سمن شد
از سوز درون وقت بیان سوخت دهانم — هر گه که زبان شمع صفت گرم سخن شد
چون حلقهٔ زلف تو کجا نافهٔ مشکین — آشفته موی تو ز چین تا بختن شد
دل در ذقنت بود و کنون بست بزلفت — از چاه برون آمد و پابند رسن شد
عنقاست میان تو که جز نام نشان نیست — با نقطهٔ موهوم و مسمّی بدهن شد
شد گیسوی مشکین تو از باد پریشان — وز بوی خوشش سطح زمین چین و ختن شد
ای محفل عالم ز جمال تو منوّر — شمعی که دل خلق بپای تو لگن شد
هر عضو سراپاش نظر آمده لیکن — مرئی نه میان گشته نه مخفی دهن شد
بیگوهم و مستغرق دریای سرشکم — گردابم و دایم سفر من بوطن شد

۴۰ — چون شعله بیاد رخ او آه کشیدم / تار نفس سوخته‌ام تار کفن شد — ۳۷

در چمن عندلیب زار آمد — شد خزان موسم بهار آمد
بعد مردن سر مزار آمد — جذب دل عاقبت بکار آمد
دل ز داغ تو لاله زار آمد — سینه را فصل نوبهار آمد
سبزهٔ خط بروی یار آمد — بر رخ آینه غبار آمد
غنچهٔ دل شگفته شد چون گل — در بر آن یار گلعذار آمد
آمده یار باز تیغ بدست — تیغ در دست باز یار آمد
آب شد پیش چشم طوفان‌ با — ابر باران هزار بار آمد

تو بیا زود تر که زنده شوم | بر لبم جان بیقرار آمد

اینکه ابروی تو بود عقرب | در خم گیسوی تو مار آمد

دیده او دیده در رشک سحاب | عقد پروین پی نثار آمد

قتل عشاق کرد و قاتل گفت | صبر آمد مرا قرار آمد

حسن بیرنگ سادگیش ببین | زلف لیل است و رخ نهار آمد

دگر این شمع را خموش مکن | داغ دل شعله هزار آمد

مسند گل شده مبارکباد | بستر دیده فرش خار آمد

روشن از روی تو همه عالم | در جهان نور تست آشکار آمد

مژده باد آهوان صحرا را | که از برای شکار یار آمد

دیده هر کس که قد دلبر من | آرزویش بروی دار آمد

شد مرا عشق یار سنگین دل | مسکن من بکوهسار آمد

بلبلان شاد و قمریان مستند | بهر گلگشت باغ یار آمد

ساقیا باده شتاب ساغری | در چمن ابر نوبهار آمد

خواستم عشق خود نهان دارم | پرده در چشم اشکبار آمد

هست مهتاب تیره و کلف | پیش روی تو شرمسار آمد

دل من رو نتافت همچو کمان | تیر مژگانش گر هزار آمد

تشنه لب شد هزار زو سیراب | خنجرش تیز و آبدار آمد

بت کافر نه ام شد ابدال | ناله و زاریت چکار آمد

داغدار آمد از غمت سینہ		از غمت سینہ داغدار آمد
۴۱	بوسہ لب بشعلہ باز بدہ بر درت او امیدوار آمد	۶
با شعلہ رخان ہر کہ سرے داشتہ باشد با رشک پری ہر کہ سرے داشتہ باشد جز دوست مدار انس ز خوبان مجازے بہر زدن تیغ چہ تاخیر کہ ہر گاہ آنرا کہ تب یاد بیاید مروت		شمعیست کہ سوز جگرے داشتہ باشد بر جور جنان کی نظرے داشتہ باشد دل حیف خیال دگرے داشتہ باشد مجروح تو سینہ سپرے داشتہ باشد البتہ بہ پہلو فرے داشتہ باشد
۴۲	سے کہ طالب سیمبران شعلہ محال است خوش آنکہ بکف سیم و زرے داشتہ باشد	۱۱
زخش بگیسوے پر پیچ و تاب پیدا شد بود وجود تو واجب وجود ممکن من جہان قیاس تصور نمود بحر عمیق ز پشت آئینہ چون طوطیم کلام شنو چہ سرعت است نہ باد و دید شہب برق شنابہ دل پر خون من تشد گرد آب کدا ز خاطر من کرد ہستیم افزون پے نظارۂ بلبل ہمین باد بہار		بہ ابر برق و بشب ماہتاب پیدا شد ز باد و آتش و از خاک و آب پیدا شد بدیدہ ام رہ دشت سراب پیدا شد ترا سوال و مرا ہم جواب پیدا شد سمند ناز ترا خوش شتاب پیدا شد نہ شکل آئینہ دل حباب پیدا شد چکید خون دل و از ان شراب پیدا شد ز برگ گل ورق آمد کتاب پیدا شد

سیاه بختیم از دود ابر شد ظاهر　　ز برق خاطر پر اضطراب پیدا شد
ز خال گوشهٔ چشمت بو میخانه　　سیاه زادهٔ مست و خراب پیدا شد

۴۳	ز سوز شعلهٔ من برق جلوه گر گردید ز دود آه دل من سحاب پیدا شد	۱۲

موج زن این دیدهٔ تر میشود　　در جهان طوفان دیگر میشود
زلف را بر رخ پریشان میکنی　　باز احوال من ابتر میشود
هر دفع چشم رحمت اے نگار　　دل سپند و سینه مجمر میشود
دهر را گردش چو بوقلمون بود　　هر زمانے رنگ دیگر میشود
عالمی از تیغ ابرو میکشی　　بر سر کو بتو محشر میشود
شاد باش اے دل که در دستش کنون　　بهر قتلم تیز خنجر میشود
هر که چون سرمه سر خود را دهد　　در گروه عاشقان سر میشود
هر گه آید در برم آن گلبدن　　جامه ام چون گل معطر میشود
بهر مینو بیت اے مخمور چشم　　ماه جام و مهر ساغر میشود
شب چو آید در برم آن ماهرو　　خانه ام چون مه منور میشود
بے زرم من وصل او باشد محال　　دلبر اکثر طالب زر میشود

۴۴	گر بد اندر عشق و ندان نگار اشک چشم شعله گوهر میشود	۱۱

از سوز عشق او نفسم چون شرار بود　　شکل حباب هستی من مستعار بود

شمشاد با قدِ تو کند چون مقابله — پیش قد تو سرو چمن چوبدار بود
چون قرعه‌ها زدند برای وصال یار — آنهم بهان شمارهٔ روز شمار شد
گشتیم خاک حیف غبار دلش نرفت — یارا نوشت خط که بخط غبار بود
من چون بیاد آن در دندان گریستم — هر اشک چشم من گهر شاهوار بود
دیدیم واله رخت از آه شعله بار — اخگر فشان تنش چو درخت چنار بود
دریاد شعله رخت آنکس که داد جان — روشن چراغ داغ بگرد مزار بود
بودم فدای غیرت گل با هزار جان — زان نغمه سنج بر سر قبرم هزار بود
جان داده‌ام ای صنم چو بچشمان شوخ تو — بر هر قدم قطار غزال تتار بود
یارا بهار دیدنی آمد بسینه ام — هر مهر داغ عشق تو طاؤس وار بود

۴۵	اینک نه صرف لعل لبت خون شعله ریخت چشم تو نیز ساحر مردم شکار بود	۱۱

دل در هوای عشقت آواره چون صبا شد — مشت غبار با هم سرگشته جابجا شد
نالان و دادخواهم سرگشته و تباهم — شد آنچه صورت من از دولت شما شد
دایم ز تیر حسرت مجروح و دلفگارم — صید یکه از کمندت ای جان رها شد
قوت بده بپایش تا زود چشم آید — یارب کجا ز دنیا مرگ شکسته پا شد
عشاق مبتلایت مردند در هوایت — گاهی نرگس نپرسی شیدای من کجا شد
مردم ز رو الفت درمانده شد مسیحا — جانم ز تن برآمد ناکار گر دوا شد
زلفت است سایه افگن بر روی ایگل من — پر تو ز برگ سنبل بر لاله خوشنما شد

یک ذرۂ ز خاکت بہر مس اکسیر پرسید او ز یاران بجز من چساست پیش بتان پرستش در دیر سالہا کرد		اے نفس کشتن تو بہتر ز کیمیا شد آن شوخ سنگدل را رحمے بحال ما شد شکر خدا کہ آخر دل بندۂ خدا شد

۴۶	در دور بزم امکان ایشعلہ سرفرد کن تا گشت شمع سرکش سر از تنش جدا شد	۱۲

کے دلربائے من بت ترسائی شود — کے دل بیاد دوست کلیسائی شود
رویش کدام بیند و شیدائے شود — آئینہ وار محو تماشائے شود
ہمدست آن کمر نشود دست بازدار — ایدل شکار دام تو عنقائے شود
دیدہ است حقہ گہر بیشت کہ بر سپہر — شب جلوہ ریز عقد ثریائے شود
سامان بزم عیش مہیا بود ولے — بے گلعذار عیش مہیائے شود
مفہوم معنے رہ یاران دشت گرد — کے از سطور جادۂ صحرائے شود
مخمور جام چشم و صراحی گردنت — محو خیال ساغر و مینائے شود
کے بار زلف بکف آمد کہ چون کلیم — در دستم آبلہ ید بیضائے شود
تا از صفاد لم نشود رشک آئینہ — منظور یار آئینہ سیمائے شود
با پیر عشق سلسلہ او درست نیست — ہر کس مرید زلف چلیپائے شود
با دشمن و بدوست زباش کدام و اقف — چوگان گوے لطف و مدارئے شود

۴۷	پروانہ شعلہ است مگر شمع روے او پرسان حال عاشق رسوائے شود	۱۱

ای یار نیست همچو تو جانانه دگر
چون من نظر نیامده دیوانه دگر

هر کس که ماجرای من و تو شنید گفت
اینست شمع دیگر و پروانه دگر

بوی گلی و هم دل پر داغ من گل است
جز گل برای بو نبود خانه دگر

بین خاکسارئ من خاکی که ساختم
چون نقش پا بکوی تو کاشانه دگر

افسانه ایست عشق من و تو که مثل آن
دلچسپ تر نیامده افسانه دگر

آویزه بحلقه گوشت مناسب است
اشک من است بهر تو دردانه اگر

خورشید پنجه شانه گیسوی تو کند
زیبا کجاست زلف ترا شانه دگر

دیوانه مثل من بجهان کس ندیده ست
هم کس ندیده همچو تو فرزانه دگر

تا رنگ و طرح میکده دهر ریختند
کس چون لبت نیافته پیمانه دگر

تا رفته تو از نظرم من ندیده ام
چون این دل ستم زده دیوانه دگر

۴۸

پروانه ایست شعله رو هر جان بجرم عشق
داری هنوز دعوی جرمانه دگر

۱۴

بی تخیرم از برش جان گر نباشد گو مباش
سر تا هم از درش گر سر نباشد گو مباش

داغ دارد بر رخ خود انفعال حسن او
بر رخ مهتاب گر چادر نباشد گو مباش

تشنه باشد آسمان خورشید آمد جام می
عاشقان را تشنه و ساغر نباشد گو مباش

اشرفی داغ دلم زردی رخ باشد زرم
بهر وصلش در کفم گر زر نباشد گو مباش

بر سر من تاج فقر و جامه عرفان ببر
همچو جهرم گر بسر افسر نباشد گو مباش

میکشم تصویر خویش تنگ می گیرم ببر
گر شبی در خلوتم دلبر نباشد گو مباش

بر در عشق چون حلقه بیرون دارم نشست — برنخیزم از درش و اگر نباشد گو مباش

بختم از روز یکه خوابیده است دیگر پا نشد — دولت وصلش میسر گر نباشد گو مباش

خون دل من میخورم در عشق لعل لب میگساران — آب آتش رنگ در ساغر نباشد گو مباش

ابروی خمدار او خود کار خنجر میکند — بهر قتلم در کفش خنجر نباشد گو مباش

دور صهبا دیگر است و دور دوران دیگر است — خط تقدیرم خط ساغر نباشد گو مباش

قطره اشکست بود اشعله همرنگ گهر
گر برای بیکسی گوهر نباشد گو مباش

یک گلی نیست بگلشن که نباشد خارش — وله — نیست یاری که نباشد بجهان اغیارش

وله

۴۹	هر که بشنید کلامم لسماع آمد و رقص هر که دل بسخنم داد به وجد آمد و حال	۱۴

تا بزلفت نظر ای دلبر پرفن کردم — گاه نظاره نه سوی گل سوسن کردم

لخت دل سرخ تر از لاله گلشن کردم — انگه از لعل بدخشان نه شو دمن کردم

گاه در مسجد و گه بت کده مسکن کردم — طاعت و بندگی شیخ و برهمن کردم

عزم نظاره رخ سیم بدن کردم — کار این نباشد نی بود ولی من کردم

مجتمع آمده مضمون در دندانت — اینچه دریای معانی که بدامن کردم

کار گردن زدنی کردم و مهلت زده ام — من که تشبیه بخت با مه روشن کردم

وای بر دانش و عقلم چه نمودم همه هات — در بغل پرورش این دل دشمن کردم

سوخت از آتش عشق تو دل من چون عود
دار داغش سرخ و مهر روشن گردد
کافری گر نگاهی چون تو ندیدم یارا
مسکنی ساخته ام بهر تو کوه و صحرا
در غم جان سپری دیدار تو دادم بجهان
قتل عاشق کند و آن بت قاتل گوید

شمع از شعله هجران تو روشن کردم
انجم و خورشید فراهم نشود من کردم
سیر هند و عجم و مغرب و لندن کردم
کوه و دشت همه ابهر تو مسکن کردم
میهمان جان سپی دیدار تو در تن کردم
کوی تو بهر شهیدان همه مدفن کردم

۵۰	قتل شعله چه نمود آن [illegible] گل نمود خانه خویش ز خون سرخ چو گلشن کردم	۱۴

ز رنگ داغ دل دارم به سینه گلشن هم
چو بلبل در غم آن گل نالم شور و شیون هم
به عشق غیرت لیلی چو صحرا صورت مجنون
ز آب آتش رنگ سیر آید درست
نه هر یک آدم و برگ و شجر تسبیح او گوید
به عشق قد رعنا گلش بیاد سرو بالا [illegible]
محیط اوست [illegible] ز نور شمع [illegible]
یکی گویم یکی جویم یکی خوانم یکی دانم
وجود اوست در عالم ظهور اوست [illegible]
چو دلبر یار من شد [illegible] سهم

ز سنبل [illegible] چشمم چو آب [illegible] مسکن هم
به رنگ [illegible] سنبل دلم دارد چمن هم
گریبان پاره دارم و صد چاک دامن هم
به یک جرعه ساقی که هستم تشنه لب من هم
که بلبل [illegible] خوان و زمزمه گر مرغ گلشن هم
[illegible] عالم بالا و بالا مسکن هم
[illegible] آفتاب و ماه روشن هم
[illegible] ها
[illegible] هم
[illegible]

نگہای چمن تنہا نثار روی رنگینش
چو روز حشر خلقت داپیش و اگر خواہد
پس مرگم نگفتی من گر ز سازم نجاک تو

فدای قد رعنا پیش بود ہر سرو گلشن ہم
میان دادخواہان دادخواہی ما کنم من ہم
قدم رنجہ نکردی بر مزارم بعد مردن ہم

۵۱

چنان نظارۂ رخ صنم مشغلۂ توان کردن
بدیوار مکان یار سد و دست روزن ہم

۱۲

رخ او دیدم و چون آئینہ حیران گشتم
ورنہ عمر بسر کردہ ام اما صد شکر
تا بہم آمدہ آن لجۂ حسن و خوبی
شدہ واللیل مرا ورد بیاد زلفش
بسکہ منظور نظر بود مرا آن رخ و زلف
دارم بوسہ لعل لب جان پرور دست
در لباسم سحری بود نہان چون شمشیر
آہ ازان عشوۂ ابروکہ کشتی تو مرا
چشم من سکہ بچمن ہر گل نرگس افتد
نا ترا شیدہ بود چو لب سرو قدش نا شد
ہست نکتہ رعنائی او در نظرم

چشم او دیدم و چون غزالان گشتم
آخر کار نو بہ کردہ پشیمان گشتم
ہمچو موج لب جو دست بدامان گشتم
بخیال رخ او حافظ قرآن گشتم
گاہ ترسا شدم و گاہ مسلمان گشتم
از مسیحانہ بجان طالب درمان گشتم
جوہر من شدہ اظہار چو عریان گشتم
زندہ باشی کہ ز شمشیر تو بیجان گشتم
حالیا شیفتۂ نرگس فتان گشتم
محو نیرنگی آن سرو خرامان گشتم
ز ان مشتری لعل بدخشان گشتم

۵۲

شعلہ استاد من از قبلہ شہید دانا
پیچ بمودہ و تحسین فدا دان گشتم

۹

بسکه آشفته و دل مایل سودای صنم / سر چو گیسو بنهادم به سر پای صنم

طوبی و سدره نخواهم بسر تربت من / افگند سایه خود قامت و بالای صنم

حاجیان منتظر گوشه ابرو باشند / منع زان کوچه مرا کرد به ایمای صنم

ساقی ازلت آن حسن خودش مخمور است / چشم میگون صنم ساغر صهبای صنم

بر سر تربت من دسته نرگس بنهید / در نظر داشته ام نرگس شهلای صنم

حرف شیرین زند و مطلب پان دهد / لطف خواهم چه کنم عذر مدارای صنم

شور محشر شود از کوچه او چون گذرد / فوج طفلان بعقب عاشق رسوای صنم

با گل نرگس آن عجمی چه شباهت دارد / گرچه نرگس بود و دیده شهلای صنم

۵۳	چشم شد برقد او نازکی و رعنائی / مشعله شمع بود محو سراپای صنم	۸

تو که معشوقی و من در عشق تو دیوانه ام / تو گلی من بلبلم تو شمع و من پروانه ام

رشک برق و غاطف آمد آه آتشبار من / رعد را شرمنده کرد این شور خروشنده ام

حسرت نقش قدم شد باعث افتادگی / گرچه در خاکم ولیکن سبز همچون دانه ام

چون امانت بی نشان گشتم شده نامم بلند / سنگ سعد و هم شده اندر جهان افسانه ام

بسکه با خط آن به خوبی داغش بر فلک / زین سبب عالم بالا بود کاشانه ام

بسکه در سوز و گداز خلقت من آتشی است / در فراقت چون سمندر هست آتش خانه ام

عشق آن لعلی لطف تا در دل من جا نمود / صورت مجنون همیشه در ویرانه ام

دست و پا من سیر نیم اے مشعله در بحر علی

بسکه از پا سیلها استاده در کاشانه ام

ولـه

۵۴ خون می خورم مدام بیاد لب چو غنچه
دل غرق آب شد بهجر غبغب صنم ۱۱

ای هیچ صبا از سر کویت گذر من | چون مرغ چمن بر گل رویت نظر من
اشعار من البته بگوش تو رسیده | شد زیب ده گوش تو سلک گهر من
احوال بپرسید که چون شمع کند شرح | درد دل و سوز جگر و چشم تر من
غمناک و قبا چاک و خونبار و دل افگار | ای گل خبرت نیست ز درد جگر من
مردم بفراق تو چون شمع تن زار | در سوز و گداز است ز آه سحر من
سرتاپچ و تماشا کنم بجهان هیچ نباشد | پنهان ز نظر تا شده عنقا کمر من
هیچ به نه داغ است باین حسن رخ ماه | دیده است مگر خال رخ آن قمر من
آن ترک جفا جو چو کشد تیغ ز ابرو | البته شود داغ دل من سپر من
نالم مغم آن گل نورسته چو بلبل | ای پیک صبا زود رسانش خبر من
چون ماه خوش آن دم که در آغوش کشانم | آن ماه شود زینت آغوش و بر من

۵۵ شاعر پدرم بود چرا شعر نگویم
ای شعله بدارک به من ارث پدر من ۵

گویم چو وصف دلبر غنچه دهان من | رنگین شود چو برگ گل تر زبان من

نالان چو بلبلم ز نوای گل شگفت نیست		گر بشنوی بگوش رضا داستان من
هرگه بنگرم برخ همچو ماه تو		صد پاره میشود دل همچو کتان من
موسی نیم ولیک فتاد است از ازل		برق شرار آتش عشقت بجان من
۵۶	دارم شفیق و گفت چو خورشید مطلعی قربان بلطف او شده شعله جان من	۹
حلقه گوش و رخش دریا یکی گرداب دو		قد و چشمان تر من یل یکی سیلاب دو
چون شب معراج شد بدر الدجی بر آسمان		فی الحقیقت آسمان آمد یکی مهتاب دو
آن زبان اندر دهان تنگ آن شیرین دو لب		قاش پسته خوشگوار آمد یکی عناب دو
روزن دل جلوه پر خوشت و پر آیم دو چشم		طرفه صنعت بین کز چاه آمدی یکی دولاب دو
گوش شد از دهان او دو حرف آبدار		کان صدف تا در یکی و گوهر نایاب دو
چون بسر آیم ز بالادستی عشق و جنون		این دل و تنها و بیتابم یکی سهراب دو
صید دل در حلقه‌های گیسوانش شد اسیر		ماهی افسرده ریحان یکی قلاب دو
آن نگاه تند مستش آن دو دیده میگون مست		نی شکوفه تیز پر شاهین یکی سرخاب دو
	بهر رخ او شعله خط دابر آتش را ببین شد حصار خانه کعبه یکی محراب دو	
۵۷	گفتم کرشمه‌ای یا سخنی گفت که هر دو دلداری و یا دل‌شکنی گفت که هر دو	۲۷
بحمدالله شب با هم بود جانانه در پهلو		چه خوش بود اگر بود [illegible] در پهلو

دلی داریم همچون برق بیتابانه در پهلو
ز سوز عشق تو دارست آتشخانه در پهلو

رخ تو کعبه ام ابروت محراب حرم ما را
بزیر ابروت چشم است یا میخانه در پهلو

نگاهم ترک عشقش را بگیرم دامن صحرا
چها سازم که دارم این دل دیوانه در پهلو

شراب ناب میخواهی بقتل عاشقان گوشی
شب وصلم نمایی ناز معشوقانه در پهلو

فدای لطف تو صد جان که داری بیم ای قاتل
رقیب روسیه بنشست بیباکانه در پهلو

اگر خواهی تو سوز عشق ای عاشق از و آموز
که بینه شمع و با سوخته پروانه در پهلو

عجب لطفها برداشتم دوش از وصال او
که با من نازها میکرد او مستانه در پهلو

چو جذب عشق شد ظاهر کشیدش پیش خود او را
بخشم آمد و بنشست لیلی بیگانه در پهلو

بنای دین عاشق چون نباشد تا که گیسویش
که زلفش بهر آرایش گذارد شانه در پهلو

تو دل را میبری جانان تو تن را میکنی بیجان
که از روز ازل بودند همکاشانه در پهلو

چسان از غمزه اش [illegible]
دل شیدای من گوید خداوندا آمد در پهلو

دمادم نالهٔ ناقوس خیزد از دلت ای شیخ
مگر داری تو اندر کعبه بتخانه در پهلو

بتن داریم جانی در غمش بی صبر و مضطر
جگر بریان و دل گریان و نالۀ عاشقانه در پهلو

تو قتلم میکنی ای جان چو مرغ بسملم غلطان
خوشا حالت که داری جلوه مستانه در پهلو

تو یکشب [illegible] مارا چو مه روشن بکن یارا
که بهر خفتنت داریم خلوتخانه در پهلو

نظر کردم چو بر [illegible]
که صد تیر نگاهت شد مرا جانانه در پهلو

مخوان ای زاهد ایمان تو اندر کعبه و دیرم
که پیداست این جابجا [illegible] در پهلو

چو شبنم صبح گریانم بشب چون شمع نالانم
شب هجرت نباشد گر بتی فرزانه در پهلو

اپی نظاره روش روم هر صبح در کوش … ز جانم مضطر و دل هست بیتابانه در پهلو
خرابم باد دل آتش خوبان بکن آباد … که هست تو دارم آرام جان دیوانه در پهلو
کسی بیکس چو من هرگز مباد از غم عشقش … که دل شد از تن و جان ماند بیگانه در پهلو
ز ترک چشم مستش پر چند بودم دی تا گه … شد آتش آمد و بنشست بیباکانه در پهلو
نهی دستم با پهلو نهی کردی ز وصلا … گزین انکار صد پهلوست معشوقانه در پهلو
منم عاشق تو معشوقی منم طالب تو مطلوبی … تو شکل شمعی و من صورت پروانه در پهلو
کله گر شد شکستی من کله پیش تو بنهادم … نه تنها پهلو نهادی که هست جانانه در پهلو

گره

۵۸	اگر مردی غلام شاه مردان باش ای مشعلهم ترا باید همیشه همت مردانه در پهلو	۱۳

چون ترک عشق آن بت ترسا کند کسی … درد فراق را چه مداوا کند کسی
از یار سنگدل چه تمنا کند کسی … ز روی دلبران چه صبحی تماشا کند کسی
چون وصف چشم آن بت رعنا کند کسی … ذی سیه قلم ز نرگس شهلا کند کسی
جانانه در فراق توام بگذرد چسان … در شرح بیان چه ظلمت شبها کند کسی
نخل قامت تو سر بر پرتو افگن است … چون جستجوی سایه طوبی کند کسی
هستم امید دار که نه منت طبیب … درد هجر از لطف مداوا کند کسی
آنجا که ذوق جام لب مست تشنگی … هرگز نه یاد ساغر و مینا کند کسی
آن بحر حسن و ناز هم آغوش گی شود … جاری ز سیل اشک چه دریا کند کسی
این سر نهفتنی است حکیما گفتنی است … اسرار درد عشق چه افشا کند کسی

دارم امید انکه بقلم رسا قیا مرا	تکلیف یک دو ساغر صهبا کند کسے
بیبرد لق است پیش رخش حسن مہوشان	بارے رو آن نگار چه دعوی کند کسے
۵۹	سودا ز زلف اوست به عاشق بلای جان دردِ سرست مشغله چه سودا کند کسے	۱۰
گیرم که رنگ خود سوی صحرا کند کسے	لیکن چه چاره دل شیدا کند کسے
ز انعام شیشه معجز موسی کند کسے	از جام دست خود ید بیضا کند کسے
خط شعاع مہر رخش چون رقم شود	این مصحف مبین چه مطلا کند کسے
البته جام بلبشود درد دل تپان	از خونِ دل مدام چو صہبا کند کسے
شیدائی یار وصفِ میانش چرا کند	چون آرزوی دیدن عنقا کند کسے
در کثرت است وحدتِ دلدار جلوه گر	از خواب وا چو دیدهٔ بینا کند کسے
با رنگ حور خلد چه نسبت رخ ترا	نخلے نه همچو شکل تو پیدا کند کسے
تحریر وصف قامت آن گل عذار را	باید قلم ز شاخ طوبیٰ کند کسے
چون جلوه ریز شاہد اصلی ست ہر کجا	سجده چرا به پیش کلیسا کند کسے
۶۰	ز مہرِ شرق ہند و مشعله مداوا نمی کنند دردا که درد عشق چه انشا کند کسے	۵
جنبه برام مقصدِ کس کی لب کسے	یا رب شما وقت سبکے مطلب کسے
دار دنه مونسے نه نیسے شب فراق	جز رب کر لشفو سخن یا رب کسے
چون روز من دراز ہجرت سیاه روز	ہمچون شب طویل شد شب کسے

الهی تشنه سوار حسن تو داری عجب اسپ	هرگز نگرد او نرسد مرکب کسی

۶۱	طالع شناس اختر شعله چو دید گفت واژون چو کوکبش نبود کوکب کسی	۵

نمودی لعل خود خاطر پریشان ساختی رفتی	دل ما را ز رشک خویش حیران ساختی رفتی
چو عکسی از لبان خود شدی افتاده بر دریا	عجب یاقوت ارم کرد دریا را بدخشان ساختی رفتی
گهی با غمزه مستان گهی با گریه و زاری	وجود عاشقان را برق و باران ساختی رفتی
فراوان داغ سید ارم بر تن از سوز عشق تو	صنوبر قد مرا سرو چراغان ساختی رفتی

۶۲	چو قمری طوق در گردن چو سرو هم پای در زنجیر گلستان در حق شعله تو زندان ساختی رفتی	۸

نمودی جاده ام آه جان بدل جا ساختی رفتی	بیک چشمک نمودن تاراج دلها ساختی رفتی
قد تو آفت دوران بود زلفت بلای جان	خرامیدی بهر جا فتنه برپا ساختی رفتی
ندارد لطف و خوبی چون تو دیگر ای شه خوبان	جهان را از حسن خویش شیدا ساختی رفتی
کشیدی سرمه بر چشم و نگه آخر ابیدی تماشایی	من بیچاره را بیمار و تنها ساختی رفتی
نهان گشتی ز چشم من کجا ای غیرت لیلی	مرا آشفته چون مجنون به صحرا ساختی رفتی
به شوخی چشم میگون لب و زلف سیاه خود	مرا رند و پریشان زار و رسوا ساختی رفتی
[illegible] بدست خود کشیدی خنجر ابرو	به میدان قتل من تنها ساختی رفتی

۶۳	برآمد از لب حرفی مشکم زناز گفت رفت برای شعله [illegible] ساختی رفتی	۱۳

سیه زلف است بر روی نگاری | و یا گرد قمر پیچیده ماری
قدم رنجه نمود او بر مزارم | بیامد جذب دل آخر بکاری
چو گفتم سگ کیی از وصل شادم | بخندید و بفرمود آری آری
چو من در عشق گیسویش بمردم | پس مرگم بتن پیچیده ماری
براهِ من نهد اگر خار | بجانش گل نهم من [illegible]
دُرِ تابنده از زلف سیاهش | بود یک مهره اندر کام [illegible]
قرار و صبر بردی از دلِ من | ببردی از دلم صبر و قراری
بقتلِ من که از خونِ شهیدان | شکسته تخته ها [illegible]
ز برشش هاست تیغ غمزه دارم | تنم از زخم ها [illegible]
چه بینم گردنت گردن فرازان | اگر قدت ببینم کن [illegible]
مکن ای لاله رو سیرِ گلستان | تماشا کن بجانِ داغداری

۶۴	ربودی ایشعله دل باخوبی و ناز بت شیرین لب شوخی نگاری	۱۴

دلا تا کی ذلیل و خوار باشی | بشفقت با توان و زار باشی
تو رشک بر رنگ [illegible] | بجز بالی جهان سالار باشی
دلا سرمست عشقِ یار باشی | فدای جلوهٔ رخسار باشی
اگر مجبور باشم هیچ غم نیست | یقینم هست تو مختار باشی
دلا [illegible] وصل خرشید | تو چون سایه پس دیوار باشی

نگردی واقف از سر انا الحق
نه چون منصور تا بردار باشی

مسلّم دل بسته عالمت باد
میان عاشقان دلدار باشی

نگنا هے در طریقت بیش ازین نیست
که دلها را سبب آزار باشی

حنا در دست خود تا چند بندے
نگارا تا بکے خونخوار باشی

قطعه

دلا گر جلوهٔ دلدار خوا ہے
چو موسی طالب دیدار باشی

گہے مست باشی همچو مجذوب
گہے چون سالکان هشیار باشی

اگر خواهی که بینی ماه نو را
فدائی ابروی دلدار باشی

بکن یاد حریفان صفا کیش
چو می نوشی درد گلزار باشی

شود روشن چو شعله کلبهٔ تار
چو شب در خانه ام ای یار باشی

تمت الغزلیات



	قصائد نعتیہ	
۱	سلام	۱۳

مالک ملکِ دو عالم السلام — سرورِ اولادِ آدم السلام

مطلع مہر ہدا روحِ رسل — موردِ الہام و ملہم السلام

عالم سرِ ہوا اللہ احد — در ہمہ اسرار محرم السلام

گاہ حامد گاہ محمود آلہ — واصل و موصول در ہم السلام

ہر ملک را داده الماس گہر — ہر گدا را داده درہم السلام

ہر دل و ہر صدر درد آلوده را — کرده دارو داد مرہم السلام

روحِ روح آدم و حور و ملک — وردِ اہل اللہ ہر دم السلام

حاکم کل داورِ دورِ دوام — مصدرِ کار دو عالم السلام

مولد آمد صل علے — احمد و محمود ہر دم السلام

عالم و عادل امام دوسرا — رہبرِ راہ مسلّم السلام

ہر کہ مامول آمده در ده مراد — صدرِ کل سالارِ عالم السلام

طاہر و معصوم و ممدوح و حکم — سعد و مسعود و مکرم السلام

۲	در سر لمعہ ہر سا آمد درود ورد دارد ہر سحر دم السلام	۱۴

اے ختم رسل ذات تو شایان نبوت — دی در رخ پاک تو عیان شان نبوت

فرمان خدا بر حق و فرمان نبوت | قربان نبی هستم و قربان نبوت

زهرا و علی و حسن و حضرت شبیر | هستند گل دلاویز و ریحان نبوت

شد خرم و شادا و ز تو گلشن ایمان | [illegible] گلستان نبوت

والله چو نبودی [illegible] لولاک | سرسبز شده از تو گلستان نبوت

وصف تو به میزان خرد [illegible] | شد مشتعل از ذات تو ارکان نبوت

هان جمله نبی [illegible] | سلطان نبوت تویی سلطان نبوت

یا خیر کل الخلق [illegible] | [illegible] ایوان نبوت

یا سید [illegible] | [illegible] باران نبوت

قد احرقنا [illegible] لیلا و نهارا | [illegible] تابان نبوت

یا رب علی سیدنا صل و سلم | [illegible] رسول آمد و هم جان نبوت

بلغه صلواتی و سلامی بکمال | یا رب [illegible] از خیل غلامان نبوت

ذو المجد و من رحمک فی الخیر [illegible] | [illegible] باشد ز [illegible] نبوت

۱۴	تو شاید [illegible] [illegible] نبوت	۳

یا محمد بسر عرش خدا یادا رسی | [illegible] اعلی داری

یا محمد بلب اعجاز مسیحا داری | [illegible] یوسف برخ خویش تجلی داری

والضحی روی تو و زلف تو باشد واللیل | [illegible] جسم [illegible] یادامی

از ازل جمله رسل تابع فرمان تواند — فخر بر معجزه عیسی و موسی داری
قاب قوسین بشانت بود و او ادنی — شاهد حال دنی و فتدلی داری
جلوه گر مهر و جهانست ز نور پاکت — تو خدا راز نخست عاشق و شیدا داری
زان سبب آمده لولاک لما در شانت — که تو بر ارض و سما حکم خود اجرا داری
ذات تو مجمع عرفان شده و هست قدم — زان تو بر جمله رسل فخر و شرفها داری
نیست نسبت ز رخت شمس و قمر را هرگز — روی خود لیک ز خورشید تجلی داری
یا رسول عربی بنده مداح تو ام — نظر لطف بتنها بمن شیدا داری
احمد انجمنت غم ز سوزش مهر تخشم — تا بخود کرم چونکه تو بیضا داری
تا بکرسی شب معراج براق تو رسید — روشن از پرتو خود عرش معلی داری
ای دل از تیرگی گور و قیامت تو مترس — بر سر خود نبی و ذات خدا را داری

۴	شعر رنگین تو شعله نبود چون سر مهر طوطی نطق چو در نعت تو گویا داری۔	۱۱

یا محمد تو رسول عربی و عجمی — بابی انت و امی چه رفیع النسبی
سید هاشمی و منبع جود و کرمی — نبی مکی و امی و شفیع الامی
نظر لطف بتنها بمن مسکین فرما — که منم ذره بیتاب و تو مهر کرمی
سید انس و جان براقت که ز نه چرخ گذشت — مرحبا شاهسوار عربی و عجمی
سالکی در حرم پاک تو محرم نگشت — بارک الله چه کریمی و چه عالی همی

زان سبب آمده در شانِ تو لولاک لما | که تو بر جملہ رسل اکرمی و محترمی
هست از پرتوِ انوارِ تو عالم روشن | آفتابِ رسل و معنیِ لوح و قلمی
حبذا شانِ رفیعت که رسیدی تا عرش | شبِ معراج ز اعجاز ز یادِ تو کمی
سرور اندر دلی دارم و بس تجویزم | داروی دردِ عطا کن که تو بابِ حکمی
کن عطا منت خار ربی آن اخضر رو پاک | یا حبیب الصمد انت ولی النعم

۵ لغزشش عرض کند شعلهؔ چو روزِ محشر
لطف کن ساغرِ کوثر که تو بحرِ کرمے ۹

دلم را یا محمد ﷺ توصفا کن | چو مرآتم صفائے دل عطا کن
مرا مشکل حل اے مشکل کشا کن | تویی حاجت روا حاجت روا کن
منم مشتاق اے برقِ تجلے | نقاب از چہرہ پر نور وا کن
شہا داریم بس دردِ جدائی | دلِ با دردمندان را دوا کن
منم در امتِ تو غرقِ عصیان | بسویم یک نظر بہرِ خدا کن
صبا گر بگذری بر روضہ او | تو معروضہ ز حالِ زارِ ما کن
الٰہ العالمین بہرِ محمد ﷺ | مرا از رنجش و غمہا رہا کن
تو میخواہی اگر دیدارِ احمد | بدرگاہِ خدا ایدل دعا کن

۶ ندارد در قیامت جز تو حامی
شفاعت شعلهؔ را یا مصطفیٰ کن ۱۹

یا احمد از عکس رخت آئینه حیران یکطرف — وز موی عنبر بوی تو سنبل پریشان یکطرف
در یادت ای احمد شده این دیده گریان یکطرف — مشتاق وصل تو بود این جان بریان یکطرف
از لمعهٔ پیشانیت - وز چهرهٔ نور آیت — در ابر شد مه یکطرف شد مهر پنهان یکطرف
از فیض تو گوهر برد - وز بدل تو آب خورد — دریا عمان یکطرف هم ابر نیسان یکطرف
از عارض تو شد خجل - وز قامت تو پا بگل — اندر چمن گل یکطرف سرو گلستان یکطرف
صلوات هر صبح و مسا - خوانند بر تو احمدا — خلاق عالم یکطرف حوران و غلمان یکطرف
در هجر تو یا مصطفی - گریم چه حالت شد مرا — شد دیده گریان یکطرف شد سینه بریان یکطرف
از چهرهٔ تابان تو - وز حسن بی پایان تو — روشن شده دل یکطرف پر نور شد جان یکطرف
شد بندهٔ رخسار تو - هم طالب دیدار تو — ماه درخشان یکطرف خورشید تابان یکطرف
شد از لب خندان تو - وز رونق دندان تو — بی آب گوهر یکطرف لعل بدخشان یکطرف
یا مصطفی یا مجتبی - رحمی بحال من نما — گشت این غم زمان یکطرف صد ماه دوران یکطرف
شد در تبسم ای لبت - ای رحمت للعالمین — شد رحمت حق یکطرف شد برق خندان یکطرف
ای کز ازل شیدای تو - اندر سر سودای تو — خیل ملایک یکطرف جنی و انسان یکطرف
بوده شب معراج را - اندر رکاب مصطفی — عیسی بفرمان یکطرف موسی بفرمان یکطرف
حسن ملیحت از خدا - آمد که بر وی شد فدا — طور تجلی یکطرف صد ماه کنعان یکطرف
صل علی یا مصطفی - در نزع بی دم نزا — خوانند رضوان یکطرف حوران و غلمان یکطرف
ای خاتم پیغمبران - آمد بیان تو عیان — فرمان قدسی یکطرف آیات قرآن یکطرف

باکہ نباشد شعلہ ای را شافع بود روز جزا
ختم رسولان یکطرف شاہ شہیدان یکطرف

۱	قصاید مدحیہ	۱۵

در مدح مدار المہام مرحوم اوّل

سالار ملک او کہ مدار المہام ما — ماہ سماو مہر کرم مصدر عطا
ماو ئے مدام و درگہ والا در آمدہ — ہر اہل درد را کرم و رحم او دوا
ممدوح عالم و ہمہ محکوم او دوام — دارا و کامگار و را مالک سما
در کل علم کامل و ہم مصدر ہمہ — عالم ارسطو آمدہ در عہد ما دلا
محکوم او مدام ہمہ عالم آمدہ — دادہ طلا و لعل و گہر ہر کدام را
ہر دم محمد و داور سر اہل ہر دم — در ملک و مدام در آرام ہر گدا
مسعود و عادل و سر اسلام و ہم حکم — در عدل داد آمدہ عالم ہمہ گوا
و سد او ملک را ہمہ طرح دگر مدام — سالار ملک طرح دگر داد ملک را
ممدوح دار آمدہ اہل کرم مدام — در دادہ مال اہل دول را ہمہ دلا
سردار ما و سرور صدر الصدور ما — کردہ آگہ کل ممالک در اعطا
کردہ دو ستہ سر ہمہ اعدا حسام او — در دہر سہم او اسد اسا حسود را
آمد مدام دادرسا ہمدم ملک — گردد دوام گرد سر سعد او ہما
آل رسول آمدہ سردار اہل دہر — در عصر مالک علم و سرور لوا

آمد مدام در گہ والا سلام گاہ — کردہ سلام ہر سحر ادرار سالہا

احد و لاعدد و ہد اللہ سال عمر
گرد و حصول لمعہ دعا و مرادہا

قطعہ منقوط در مدح مدار المہام

زیب تختی زیب بختی زینت نقش یقین — تیغ تیغی فیض بخشی زیب جشنی پیش بین
پیش قبضش تیغ تیزش جنبش جبین جبین — پیش تیزش جنبش جن بینی جنبت زیب زین

قصیدہ در مدح عالیجناب معلی القاب علامہ زمان یکتای جہان آقا سید علی صاحب شوشتری مد ظلہ العالی (۵۱)

یا افضل الافاضل و یا معدن السخا — یا عالم الزمان و یا کامل العطا
عند الرئیس معتمداً ہا میا لنا — یا عادل الزمان و صاحب السخا
ہذا الزمان فیضک کالبحر فایض — اے جملہ خلق را بدرت رو التجا
ذو المجد من عطایک ارجو رحمۃ — از لمعہ جبین تو ہر ذرہ شد ذکا
بالعز بدر جاہک کالشمس طالعا — از لمعہ جمال تو خورشید را ضیا
انظر بحال عبدک من لطفک الجزیل — اے زادہ رسول و نظر کردہ خدا
یا صاحب النول و یا والی النعم — چشمم تفقدی بکہ زاندہ شوم رہا —
فی الحزن و الملال غریق فنجنی — اے کنز علم و ناصب اعلام عدلہا
ما للغریب غیرک فی الخلق ساعیا — اے قلزم فیوض و عطیات مطلقا

ابن ابوالحسن علی الموسوی است — حامی شرع ماحی اعدای مصطفا

ربی دم بجاهک اقباله لها — یا سامع الدعاء و یا رافع السما

فی العلم والسخاوة ما مثله مثیل — بی مثل و بی سهیم و عدیل است و مقتدا

یا رب زاد بفضلک فی عمره الطویل — اندر جهان بحق نبی شاه انبیا

الله خصه لعموم الوری تقی — او ناظم شریعت و علامهٔ هدا

عید الصبا بارک الله فیهموا — هاتف ز غیب داد بگوشم بحزمدا

ذو الشان والتفرد والعز والکرم — ای گرد نعل رخش تو در چشم توتیا

ذو الفخر والانتخاب صنادید خافقین — ماحی ظلمت و ستم و بدعت و هوا

صدر الاعاظم و مدار الافاضل — ای قامع تو ابر آفات و فتنه ها

مصباح علم فقه و حدیث از تو یافت نور — ای عامر مبانی اسلام و مقتدا

علم کلام و منطق و تفسیر و صرف و نحو — این جمله یافت است ز تو نور و اعتلا

بانی رسم مکرمت و هادم الظلم — مفتاح باب علم و فیاض مطلقا

ای شعله چون ز وصف حضورش فراغ شد
دل مع عنایتانه ز من کرده ادعا

فیضش اگر نگشته دل تنگ افگند — طوفان حادثات کند کار ناخدا

گر شیر عدل او فگند ظل انضباط — در سایهٔ پلنگ نشنید بره ها

نیسان بذل او چو کند بارش کرم — پشت صدف برکشاید بکف سخا

تا یکقلم شود دل من روشن از خیال
آئینه سکندری از شرم آب شد
وطاپۓ غبار بصحن مبارکش
طاقچیکه در برابر او طاق آسمان
روشن جهان ز نور قنادیل قصر او
تا این زمان سپهر منور ندیده بود
صبحش بهر تنی بدمد روح تازهٔ
سقفش که در متانت خود بارها زوه
سرتاپا معارج اوج سعادت اند
با این همه بزرگی و قدر و علو شان
من ناظم قلم و معنی طرازیم
تیغ زبان من بسخن آب داده اند
ز نظم بسته بند و بست دل از کثرت خیال
تمکین من ز کوه گران سنگ تر بود
منظوم من مطابق مضمون غیر نیست

ای خامه وصف خانه پر نور او نما
شاید که دیده است صفای همین سرا
ده قدم فتاده بدر همچو نقش پا
وا کرده است هر طرف آغوش التجا
پر نور چون ز ماه بود غرفه سما
اطراف ماهتاب طلوع ستاره ها
از بس فضای خانه او هست جانفزا
تمکین کوه را ز بزرگیش پشت پا
در پیشگاه زینه این قصر پایها
فریاد هر که کرد باو میدهد صدا
افراختیم چو خامه بملک سخن لوا
در گفتگو ملاحظه کن جوهر مرا
این خانه شد خراب تر از کاروانسرا
سختی روزگار نجنباندم ز جا
لفظم نشد بمعنی بیگانه آشنا

شمعم ز نور شعلهٔ ادراک روشن است — کی میکنم بشان ذکاء کسب اعتنا

سازد ز فیض جاذبهٔ خود طبیب فکر — از رنگ زرد و کاهی من قرص کهربا

ای آب و رنگ باغ و بهار امید من — رحمی برین ستم زدهٔ دهر و بینوا

سرسبز دار مزرع امیدواریم — هستی تو ز انتخاب کرم رشحهٔ سخا

بنگر بغیر تبسم که مرا نیست در بغل — آئینهٔ شکستهٔ دل بهر رونما

حاجت نداشت این همه طول سخن بعرض — زیرا که واقفی تو ز حال من گدا

لیکن بدستیاری توفیق خادمم — گردید یکقلم بجناب تو جبهه سا

جرأت ز حد گذشت همان به که از حجاب — در پیش روی خویش کشم من کف دعا

تا هست قهر و لطف خدا صرف کائنات — تا ظلمت و ضیا بود از کفر و دین بپا

بادا مخالفان ترا قهر حق نصیب — از فیض شان بظلمت ذلت کنند جا

۳	بخشش موافقان تو از لطف حق رسد انوار دین فروغ یقین جلوه ضیا	۲۵

در مدح نواب سالار جنگ شجاع الدوله مختار الملک مرحوم

ای ز عکس رخ تو گشته منور مهتاب — وی ز لمعان تو یک شمه بود در مهتاب

روی تو بی کلف و ماه خسوفی از رد — شرف حسن تو زین وجه بود بر مهتاب

گر نبی دعوی خوبی بنماید با تو — در جهان هیچو سها باد محقر مهتاب
روز هیجا که کنی تیغ چو خورشید علم — هیچو خفاش برد بر فلک تیره مهتاب
بهر نذر تو که ممدوح جهانی برکف — عقد پروین فلک آورده و ساغر مهتاب
دیده اهل بصر شیفتهٔ جلوهٔ تو — نظر لیک بد انسان که بود بر مهتاب
خوبی و خلق و سخاوت بضمیرت مضمر — نور قسمیکه بوده تعبیه اندر مهتاب
ای همه روز در ایوان تو حاضر خورشید — وی همه شب بدر قصر تو چاکر مهتاب
رونق تازه گرفته است ز مهر تو دکن — پرتو رای ترا نیست برابر مهتاب
دید آنکس که ترا روز بگفتا خورشید — دید آنکس که بشب گفت منور مهتاب
ق بهر احباب تو مینا فلک باده شفق — جام خورشید یکی باشد و دیگر مهتاب
ونه پی حاسد تو تیر شهاب ثاقب — همه تابنده کشد خنجر و شمشیر مهتاب
در امیران لقب تست امیر اعظم — هر نبی مطلع مدحت کند از بر مهتاب
یک دکن چیست بدست تو بود هفت اقلیم — چاکر تو شده با لشکر اختر مهتاب
مطلع ثانی
ابجه یک صفحه ز وصف تو محرر مهتاب — فرد ای از دفتر حسن تو مقرر مهتاب
بهر دار ز کف جود تو گوهر در جیب — چرخ دارد ز رخ خوب تو در بر مهتاب
درخور است آنکه بگردد ز تو بگرد خورشید — جبهه سا گشته بدرگاه تو یکسر مهتاب
گر بمسجد گذری قبلهٔ من از ره فخر — دور نبود که زند بوسه به منبر مهتاب
تا کجا شرح دهم اوج تو ای صدر کبار — می نماید سر پا بوس تو اکثر مهتاب
پایهٔ رفعت تو از سر افلاک گذشت — سر نگون پیش تو آید ز افسر مهتاب

سرور ابر تو همایون بود این عید الفطر — تا بگردد فلک بر سر محور مهتاب

یا الٰهی بجهان حشمت و اقبالش باد — ق — تا که خورشید درخشان بود و انور مهتاب

بر عدو دار تو منصور و مظفر او را — تا که تابنده بود با همه اختر مهتاب

شعر من گر بپسندی شوم روشن نام — تا چه خوب است نگر قافیه هر مهتاب

٤	چشم رحمت چو شعله بگشاے چه عجب نظرے سوے سها میکند اکثر مهتاب	١٦

در مدح حضرت آقا سید علی صاحب شوستری مدظله

سید علی اے شمع شبستان امارت — چون بدر توی رونق ایوان امارت

رونق ده آفاقی ز چون مهر جهانتاب — روشن ز جبین تو بود شان امارت

باشی صد و سے سال سلامت که بذاتت — آفاق سلامت بود ای جان امارت

از فیض قدومت بچمن تازه بهار است — اے تو گل شاداب گلستان امارت

چون حکم تو بر چار حد و هر روان است — زیباست خطاب تو سلیمان امارت

بر مسند فرمان و هیبت داشت مسلم — دانست ترا بخت چو شایان امارت

بر قامت تو خلعت شوکت شده زیبا — اے دست تو وابسته دامان امارت

مثل تو نتابید یک اے اختر اقبال — از اوج امارت مه تابان امارت

تو شاه و گل و غاشیه داران تو هستند — سرو و سمن و سنبل و ریحان امارت

یک مرد دلیری با میران تو کس نیست — ذات تو بود شیر نیستان امارت

تنها نه امیری که بزرگان تو بودند — از روز ازل صدر نشینان امارت

فیضت بهمه مردم آفاق رسیده ... ای ذات تو نخل ثمرافشان امارت
من هم رطب از باغ عنایات تو چینم ... ای نخل تو پر میوه به بستان امارت
عید رمضان باد بذات تو خجسته ... زیبا بود از شان تو سامان امارت
تا لازمهٔ سروری آمد سروسامان ... ایزد بتو بخشد سروسامان امارت

٥ صد شکر تمنا شعله نمود از سر خط است
شد ذوق جشن نعمت الوان امارت ٢١

در مدح مدار المهام اوّل مختار الملک سالار جنگ شجاع الدوله مرحوم

چشم همچون ذبیح حیران است ... مسلخ و هر جای قربان است
دل من مضطرب چو قبله نما ... یار رخ سوی خویش گردان است
مطلبم اینکه آن یگانهٔ دهر ... شاد و خرم بعید قربان است
یعنی مختار ملک آصف جاه ... هم خداوند و هم خدادان است
هست مهر سپهر مصطفوی ... ماه برج علی عمران است
جدهٔ اوست فاطمه زهرا ... نور چشم حسین ذیشان است
درس حکمت ز تو فلاطون خواند ... پیر عقلت ادیب لقمان است
در سخا کور بودی ار امثال ... بذل حاتم ز تو پشیمان است
پیش این هر دو دست دربارت ... آب از شرم ابر نیسان است
محسن عالمی تو ای جواد ... گردنم زیر بار احسان است
حسن تدبیر تو نمود آباد ... ملک گر سبز چون گلستان است

هست دست حمایتت بر پشت	لیک خود ضیغم نیستان است
آبدار است همچو تیغ قضا	دم تیغ تو نند بر آن است
روشن است آنقدر دلت که سحر	دم زند پیش توجه امکان است
طے کند سطح آسمان چو زمین	که سمند تو برق جولان است
مہ نو نیست پیہم گردون را	حلقه گوش نعل یکران است
خشم تو ہم تهی ز رحمت نیست	ابر گردون دلیل باران است
دولتت کمر باموج بیدارد	مور تو ہمہ سلیمان است
عید اضحی بدہر تا ہر سال	شیوۂ مومن و مسلمان است
دشمنت را چنان کشند و کشند	فدیه گو یا بعید قربان است

۶	شعلہ گرم دعا ست در حق او ہمہ عالم زن است و او خان است	۲۷

در مدح نواب سالار جنگ شجاع الدوله مختار الملک بهادر

شد چشم مست یار سفید و سیاه گون	چون گلشن از بهار سفید و سیاه و سرخ
از یاسمین و سنبل و گل هست باد صبح	گلزار رنگار سفید و سیاه و سرخ
چون نرگس و شقایق و سوسن ببرگ نو	شد روی بیگسار سفید و سیاه و سرخ
روی فلک چو کافدا بری شد از شفق	گردید روزگار سفید و سیاه و سرخ
بر تو فگند سنبل و نسرین و نسترن	شد صحن لاله زار سفید و سیاه و سرخ
رنگین معانی از دل من چون بهار باغ	گردید آشکار سفید و سیاه و سرخ

ممدوح بنده پرور و صدر زمانه را | زر میکنم نثار سفید و سیاه و سرخ
ای آفتاب تو س قزح وار گرد تو | گردند بار بار سفید و سیاه و سرخ
داری چو در نظر همه نیرنگهای دهر | گردند افتخار سفید و سیاه و سرخ
با خوی طبیعت رنگین ز بحر علم | شد موج رود بکار سفید و سیاه و سرخ
تیغ سیاه تاب تو خون عدو چکان | آید نظر چو مار سفید و سیاه و سرخ
نی سرو باغ نی گل الوان دمیده اند | ق | با ناله هزار سفید و سیاه و سرخ
از خوف دار لحاظ تو دارند در دهان | انگشت زینها سفید و سیاه و سرخ
آلوده شد بخون عدوی سیه درون | شد رنگ ذو الفقار سفید و سیاه و سرخ
روز غزا چو روسی و زنگی قتیل شد | شد دشت کارزار سفید و سیاه و سرخ
جمازه های چرخ شفق گون سوار تست | باشند یک قطار سفید و سیاه و سرخ
در بار عنبر و دُر و مرجان برای تو | ریزد بهر کنار سفید و سیاه و سرخ
از بس ز فرط تشنهٔ عشق است چشم من | چون ابر نوبهار سفید و سیاه و سرخ
از شرم گونه کرم های دست تست | خون بار چشم زار سفید و سیاه و سرخ
روشن بود بذات تو نیرنگ طبع من | کای از تو کامگار سفید و سیاه و سرخ
در راه وصل شاهد مقصود گشته است | چشم ز انتظار سفید و سیاه و سرخ
بستان طبع بنده بشان علو تو | آورد گل بهار سفید و سیاه و سرخ
در مدح ذات پاک تو این صبح مطلعی | گردید آشکار سفید و سیاه و سرخ

تجدید مطلع

آمد بهار سبز و سفید و سیاه و سرخ	طاوس وار سبز و سفید و سیاه و سرخ
از رنگ مانی است که دارد کتاب دهر	نقش و نگار سبز و سفید و سیاه و سرخ
هر دم زمانه جلوه دهد رنگ در نظر	مانند مار سبز و سفید و سیاه و سرخ

ے	ای ماه عید بخشش تو چون حریر شعله را شد روی زار سبز و سفید و سیاه و سرخ	۲۶

در مدح مدار المهام نواب مختار الملک بهادر

ای رهروان کوی ترا رهبر آفتاب	مستان صبحگاه ترا ساغر آفتاب
دیوانگان روی ترا بند و ماهتاب	سرگشتگان کوی ترا چاکر آفتاب
باشند ز عکس عارض تو آب صاف لعل	گردد ز نور طلعت تو انور آفتاب
هر قطره دارد از کف تو گوهر نجیب	هر ذره دارد از رخ تو در بر آفتاب
خلق زمانه را همه مطلب بدست	ق ذرات را چنانکه بود در بر آفتاب
هر شام که حکم تو شب گیر تیغ دهی	از ماه تو اطاقه زند بر سر آفتاب
از یک اشاره تو گلزار روزگار	هر صبحدم که سر زند از خاور آفتاب
گوید دعای دولت فرماندهی	با صد زبان برنگ گل احمر آفتاب
مختار ملک و جاه که از نور وجه او	گیرد فروغ بر فلک اخضر آفتاب
هر صبحدم بمدحت آن شهسوار رزم	این مطلع بلند کند از بر آفتاب

ای از کتاب مدح تو یک دفتر آفتاب
وز لجه عطای تو یک گوهر آفتاب

نور کرم ز ناصیهٔ با سعادتت — تابد چنانکه صبحدم از خاور آفتاب
اسرار غیب در دل پاک منورت — باشد چنانکه بر فلک چنبر آفتاب
کیوان سلام بر درت از دور میکند — چون هندوئی که سجده نماید بر آفتاب
از شوق مدحت تو که ممدوح عالمی — چون شاعران شده ست ثناگستر آفتاب
آوازهٔ عطای تو مشهور عالم است — زانسانکه بر زمین بفشاند زر آفتاب
حرف ثنای مدح تو تصویر می‌کند — با صد زبان چو خامهٔ صورتگر آفتاب
رستم دلا چو قصهٔ رزمت بیان کنم — پیچد بهم چو غنچهٔ نیلوفر آفتاب
در بیشه‌ای که پای خدنگ تو سر کشد — از بیم چون عقاب بریزد پر آفتاب
سوزد بروز معرکه از برق تیغ تو — از ابر گر سپر نکشد بر سر آفتاب
باروی صدق هر که بمهر تو دم زند — تا شد صبح دل شودش در بر آفتاب
ق
تا بهر دوستان تو و دشمنان تو — گاهی کشد پیاله و گه خنجر آفتاب
فرق مخالفان ترا باد روز و شب — ناوک شهاب و گرز مه و شمشیر آفتاب
بزم موافقان ترا باد صبحگاه — مینا سپهر و می شفق و ساغر آفتاب
کاظم علی شعله بگلزار دهر تا — گوید ثنای صدر کرم گستر آفتاب

۸	از طبع نازک تو که چو شاهد بلبلی است خواند هزار مطلع رنگین تر آفتاب	۶۲

قصیده در مدح مدار المهام ناصری نواب مختار الملک مرحوم

شد خزان از دهر آمد نوبهار — از صفا شد رشک جنت جویبار

دیدهٔ نرگس بطرف گلستان — چون دو چشم گلرخان مست خمار
طرهٔ سنبل به صحن باغ و راغ — همچو زلف دلربایان مشکبار
لاله اندر کوه و هامون زین نشاط — رونقی کرد از چراغان آشکار
عارض سوری نگر بر طرف باغ — قامت سرو سهی در جویبار
جلوه گر آن یک چو چهرهٔ گلرخان — پا بگل این یک چو عاشق بر کنار
بلبل شوریده دل بر شاخ گل — نغمه پرداز است هر سو صد هزار
چون کف کف الخضیب اندر چمن — بر دعا افراشت کف دست چنار
نارون شد چتر زن در بوستان — نسترن نازک بدن چون جسم یار
زین شعف شد پیک شمشاد شاد — هر طرف در زمزمه صلصل چو سار
ای سر سودائی پژمرده جان — وی دل افسردهٔ بیهوده کار
تا به کی ذکر دو چشم فتنه ساز — تا کجا وصف دو زلف مشکبار
سوسن آسا کن نگه بر طرف باغ — ده زبان در مدحت فخر کبار
ساقیا هان کن بشکر وی خوشی — برقع از گل گیر و جام می بیار
جام می خوردن بهر وقتی بجاست — خاصه در عهد امیر نامدار
روی گل دیدن بهر جا خوش است — خاصه در بزم وزیر کامگار
داور جمشید شوکت آنکه زو — نوبت خوبی بحصر شهر و دیار
مسند عالی قدر والا مرتبت — آن وزیر مملکت گردون وقار
محتشم دیوان که چون ذات نکوش — نافرستیده در زمانه کردگار

آن دقایق سنج و آن حکمت مآب — آن شجاع عصر و آن صولت شعار
انتخاب همزمان و هم مکان — افتخار هر مقام و هر دیار
آن شجاع الدوله و مختار الملک — آن وزیر اعظم و صدر کبار
سرور بهرام رام و شیرگیر — صفدر رستم کش و دشمن شکار
لطف فرمائی که از خلق خوشش — عطسه پیچیده است در مغز بهار
بوی خلق او بهمراه صبا — گر عبور آرد سوی ملک تتار
نافه میریزد غزال تبتی — بر قدمهای وی از بهر نثار
گر وزد بر خس نسیم خلق او — گل ببار آرد بهر خس جای خار
شد جهان از یمن او باغ نعیم — شد دکن در عهد او بغداد دیار
بر علو جاه او نازد فلک — بر درش خورشید می ساید عذار
می کند شاهین عدلش یاوری — پر شکسته صعوه را از ظلم مار
صید هم شهباز پاسش جای امن — شد ملخ بیباک از چنگال سار
طیر و وحش و انس و جن و دام و دد — بر در او یافتند این جمله بار
عدل و انصافش که با دانا ابد — تازه است از عدل کسری یادگار
جز بمداحی او نگشاده لب — بلبل از بستان و کبک از کوهسار
زهره در بزم نشاطش نغمه سنج — مشتری بر خوان فضلش ریزه خوار
بزم او را صد گلستان محفلی — محفل او را ارم یک گوشه وار
اهل بزم او وضیع و هم شریف — جم وقار اند و فریدون اقتدار

ساقیے بزمش چو خوبان چگل   برکفش از مهر و مه جام عقار
آن عقار خوش کز و گر قطره   او فتد بر سنگ آید در نخوار
آب خضر از چشمه اش یک آبخور   سلسبیل از جدولش یک آبشار
حبذا آن کشورے کش اوست صدر   مرحبا اے لشکری کش اوست یار
دورز بان کلک سنے گل رنگ او   میکند در جنگ کار ذوالفقار
باے بفشارد چو در میدان کین   غاشیه گیرد بدوش اسفندیار
دست بفشاند چو بهر دار و گیر   رستم آرد در کمند گیر و دار
جلے بگزیند چو اندر میمنه   قلب اعدا را ز ضعف بر یار
جز به مغز استخوان ناورده روے   کرکس تیرش چو گشته طعمه خوار
فوج اعدا جمله گر از در دست   او بر آرد شان دمار از روزگار
با تن تنها هم او با لشکرے   سے نماید آنچه ناید از هزار
تا تو هستے اے که باشے تا ابد   ق   فتح کرده با دم تیغت قرار
جهانگیرد جز بقلب لشکرت   نے کشاید جز مخالف را حصار
اے خلایق را درت پشت و پناه   وے پناه و پشت تو پروردگار
ساغر عیشم بود از بس تهی   قلب شعله بسکه شد از حد فگار
نیست کس افتادگان را دستگیر   غیر الطاف تو اے نیکو شعار
نیست غیر ذات بے همتای تو   کش کمر بندم بخدمت استوار
نیست غیر درگهت مارا درے   کش بیاز آریم هر دم بار بار

واللہ امر صمد قرن دیگر بگزرد — تا کسی آید چو تو از لطف جبار

شکر احسانِ تو تا جان در بدن — باشدم ہستم بجان منت گزار

بھر آن خوبی که ذاتت زان سرشت — از سرم دست عنایت بر مدار

تا نگردد از فنا خسته چمن — تا سرود آرد بمدح گل هزار

دشمنت گرنده چون ابر مطیر — دوستت خندان چو گل در نوبهار

بر سریر عز و جاه و برتری — باش دایم چون ثوابت برقرار

ق

٩	دوستان را می‌نشان بالای تخت دشمنان را سکشان تا پای دار	٢١

ایضاً

حذر که فتنه خوابیده باز شد بیدار — نگاه یار لب ترنگ سرمه گشت سوار

صف مژه صف محشر نمود زیر و زبر — که ہست ترکش ناوک بدقتل فوج نثار

قدش که راست چنین آفریده است خدا — سنان تیر بود یا که نیزهٔ خونخوار

بمرتضی که از ین ذوالفقار ترسانم — شتابه ہست به تیغ دودم دو ابروی یار

ارادهٔ شه ترکان که ہست آن سلاح — بود بخونِ منِ عاشقِ جگر افگار

بگیر خصمش اندیشه نیست در دلِ من — کنون که گشت ز پناه من آصف دربار

سپهر مرتبه سالار جنگ دولت ملک — سپهر شان و سپهر آستان سپهر وقار

امیر ابن امیر و وزیر ابن وزیر — ملازمان درش فوج دار و منصب دار

سراج عالم و مهر منیر دولت ملک — سپه نواز و سپه پرور و سپه سالار

قضا چنان قدر انداز کس ندید که او / دم تورش چو بزه کرد است تا سوفار

صفای بشست بهم دوخت سمک و ماهی و مور / که سفته ناوک دلدوز شید شب تار

ز عدل تو بنود خاکمال مور ضعیف / بپای پیل زبردست زیردست آزار

درستی تو چنان مومیای دارد / درست و راست نماید دل شکسته و زار

نه متصل ز نیسان ببارد این که مده / ز شرم جود کفت آب ابر گوهر بار

چو پرورش کن عالم توئی خداوندا / بلطف گوشه چشمی ز من دریغ مدار

دعات جمله بگویند بنده نیز دعا / مراد جمله برآری مراد بنده برآر

وسیله تو خواهم وظیفه طلبم / قدیم فدوی نو رقیم خلوص شعار

کنی چو تربیتم ابجد آنگاه ان العلوم / بباد پرورش شعله دور از اثبار

مدام تا بود از ماه و مهر رونق دهر / مدام تا سر دوست گنبد دوار

۲۱	بود زمانه مخالف مخالفان ترا نجوم سبع بکام تو بر فلک سیار	۱۰

در مدح عالیجناب معلی القاب نواب امداد جنگ بهادر دام اقباله

الحق آفتاب ز روی تو آشکار / بر صفحه زمین ز تو رونق بروی کار

ای افضل زمانه و یکتائی روزگار / وی صدر فیض بخش جهان و فلک وقار

زیبد بشان اقدست ای قدوه زمان / این مطلعی چو مطلع خورشید نوربار

ای انتخاب جمله امیران نامدار / چشم فلک ندید یکی چون تو در هزار

امداد شد بذات تو در جنگ آصفی / امداد جنگ یافت خطاب تو اشتهار

خلق محمدی کرم مرتضی علی / از جبه منیر تو چون مهر آشکار

خورشید آسمان سخا و کرم توئی	از مهر و لطف تست جهان جمله کامگار
در حلم و خلق و لطف و کرم ای سپهر قدر	یکتا فریده مثل تو حق صد ره بدبار
هر غنچه پول از تو شود گل که داده اند	چون باد نوبهار بدست تست کشود کار
با سنگ نه سپهر بود با وقار تو	سنجید سرد و را هیچ بمیزان اعتبار
بالصدق اعتصام بحبل المتین نمود	هر کس که زد بدامن تو دست استوار
در نافه بوی مشک شد از فرط شرم خشک	چون گل شمیم خلق خوشت یافت انتشار
کشت امید خلق ز خشکی شود خراب	مانند ابر گر چو نباشی تو آبیار
چون نیک و بد خوش از تو بیاشند ذات تو	فرد است انتخاب بدیوان روزگار
من هم یکی ز مدح سرایان ذات تو	هستم بلی ز رشحه لطف تو خواستگار
ذکر سخاوت تو بود فارغ از بیان	زر پاش همچو گل کف جودت بنوبهار
امیدم آنکه یک نظری سوی من کنی	تا وا رهم ز گردش گردون سفله کار
یارب مدام عید صیامت خجسته باد	فرخنده باد عید چنین عید صد هزار
جاه تو در ترقی و بخت تو در طلوع	عزت زیاد و نام نکوی تو برقرار
امید گشت حاصل و بخت سعید یافت	هر کس که در حضور تو آمد امیدوار

۱۱	گاهی بمشغله هم نظر از روی التفات تا کامیاب گردد و خوشنود کامگار	۱۰

در مدح عالی جناب نواب محسن علیخان بهادر

ای سید صحیح نسب و حیدری شعار	هستی هزبر فوج شکن وقت کارزار

خصم افگنی و صف شکنی وقت کارزار — بخشید ذوالفقار ترا شاه ذوالفقار

حضرت علی امجد و اعلی جد تو — اے صدر فیض بخش جهان و فلک وقار

فرزند برگزیده شاه نجف تو ئی — در جود و خلق یکه عصری حسین وار

خلق محمدی کرم مرتضی علی — تخمیر در سرشت تو فرموده کردگار

قول امام جعفر صادق ترا سند — در دین جعفری ز تو رونق بهر کار

شد تا سحاب مکرمت تو گهر فشان — بر روی آبروی بارش نیسان قطره بار

در حلم و خلق و لطف و کرم ای سپهر قدر — مثل تو یک ندید کسی صدر ذی وقار

من هم یکے ز مدح سرایان جد تو — هستم ولی ز شمه لطف تو خواستگار

۱۳	از التفات یک نظرے سوئے مشعله کن تا وا رهد ز گردش گردون سفله کار	۱۴

در مدح نواب بهادر جنگ شجاع الدوله مختار الملک مرحوم

فدای چشم تو مست آمده رایگان نرگس — ز دیدنش شده حیران به بوستان نرگس

شجاع دولت و مختار ملک آصفجاه — شده بدیدن تو چشم گلستان نرگس

بهار شیفته چشم و عاشقت گردید — شگفته گشت به پهلوی ارغوان نرگس

بباغ رفتی و چشم بهار بر رخ تست — بود صباح بفرق تو گل فشان نرگس

برای کشتن خصم تو ای سنج ز شاخ — خط صلیب کشیده است بر سنان نرگس

شگفت غنچه نرگس ز باد بهر نثار — که دوست بست ز حکم تو باغبان نرگس

درین زمان طربناک چون تو دارا ئی — ندید چون تو سکندر درین جهان نرگس

ز شوق دیدن روی تو چشم شه همتن۔
ز دولت تو روز و با و مهرگان و بباغ
ز روی خوب تو گردید در خجالت گل
برای وصف تو شد بر گهای غنچه زبان
به عید اضحی هم تا بباغ سلخ دهر
رخ تو باد ز چشم بد جهان محفوظ

بر آستان تو گردید دیدبان نرگس
بود ز لطف تو سر سبز در خزان نرگس
ز دست جود تو گردید زر فشان نرگس
ز بهر مدح تو شد غنچه چون دهان نرگس
ق
دهد ز دیدهٔ قربانیان نشان نرگس
شگفته در چمنت باد جاودان نرگس

۱۳	دعای شعله بود تا زه باش چون گل تر۔ بباغ تا دهد از تازگی نشان نرگس	۲۴

در شان مهر سپهر عرفان مولوی حافظ محمد شمس الدین صاحب فیض قدس سرہٗ

هد هد ما گر گذارت افتد اندر کوی فیض
کعبۂ ارباب عرفان است ای دل روی فیض
مقتبس از شعلهٔ برق تجلی روی فیض
باز باشد چشم نرگس بهر دیدن سوی فیض
خون بدل افتد ز استشمام مشک شعر او
در صنایع هم بدایع بود کامل دستگاه
دست شعرا حبیب معنی چون گشته موشگافی صفت
شهسواری همچو او در عرصهٔ تکمیل نیست
صوفی و در سینه اش علم تصوف ممنون است

از نیاز مستمندان عرضه داری سوی فیض
لیلة القدر اهل معنی را بود گیسوی فیض
جلوه گاه طور سینا یابی اندر کوی فیض
سرو گلشن یا بگل از قامت دلجوی فیض
هست او مشک سخن چین و ختن گیسوی فیض
یک تن از ارباب صنعت نیست هم پهلوی فیض
اهل معنی مست اعجاز ید و بازوی فیض۔
تا عنان توسن فکرست در قابوی فیض
فرق ارباب تصوف هست بر زانوی فیض

باشد اطراف مزارش نور وحدت آشکار — هست انوار تجلی آلهی بر روی فیض

گر نوازش با غریب وگه تواضع با فقیر — در جهان دایم همین بوده است خلق وخوی فیض

چشم حق بین وا کن وا ز دیدهٔ تحقیق بین — جلوه گر نور آلهی در رخ نیکوی فیض

شاهد مقصود معنی جلوه گر بینیم در ان — صاف تر ز آئینه دان آئینهٔ زانوی فیض

نکهت گلزار جنت را نخواهیم ای صبا — در مشام پارسان یک شمهٔ از بوی فیض

قامتش را کی دلم تشبیه با سرو جهان — صد هزاران سرو قربان بر قد دلجوی فیض

بهر استهلال هرگز می نه بینیم سوی چرخ — چون هلال عید باشد خم ابروی فیض

سجده منما بعد ازین اید ال محراب حرم — بهر طاعت شد بنا طاق خم ابروی فیض

گر نماید یک توجه ذره گردد آفتاب — هر که میخواهد به بیند آید اندر کوی فیض

همچو سرمستان و مدهوشان شود در وجد و حال — نشو و صوفی چو شغل و ذکر های و هوی فیض

جستجوی آبحیوان ما نداریم ای خضر — تشنه گر باشیم میخواهیم آب از جوی فیض

نیست هرگز نسبت رنگ خطش با رنگ گل — به ز بوی مشک و عنبر هست بوی موی فیض

حلقهٔ نور تجلی شد محیط خانه اش — آفتاب معرفت تابنده در مشکوی فیض

این یکی ای اهل عرفان هم سر اعجازش بدان — شد هلال و مهر یکجا از رخ و ابروی فیض

۱۴	شعله گر قرب خدا خواهی مبادا انگهی مهر عرفان جلوه گر در گنبد مینوی فیض	۳۱

ایضاً

در چشم ظاهر اگرچه نماید فنای فیض — اندر حقیقت هست همیشه بقای فیض

آمد ز دوستان خدا آشنای فیض
سرسبز گشت باغ سخنها ز فیض او
در بحر فیض غرق شود کلک فکر من
از حق شده است دولت باطن بوی عطا
انرا که هست خواهش دیدار او بدل
فانی چو زین جهان شده باقی بذات حق
او مولوی معنوی و عالم رموز
هر نکته و حصول از و کرد نکته
شد از خدا خزانهٔ باطن بدو عطا
روشن سخنوری شد از و همچو انوری
اندر غزلان معرفت و های سلوک
او عارف معارف و مقبول کبریاست
از ذات اوست سر هو الله آشکار
گردید تعین خود افگنی ز دل
اشعار آمد از وی این میدهد خبر
ذرات همچو مهر منور از و که هست
ایدل بیا بمحفل این صاحبان حال
اندر قبای اوست همه نور معرفت

باشد بحال فیض چه لطف خدای فیض
در گلشن جهان چو ز دیده هوای فیض
ایدل رقم چگونه کنم من ثنای فیض
فخر شهان عصر بود هر گدای فیض
یارب ورا نمای بزودی لقای فیض
پس تا ابد ز روز ازل شد بقای فیض
آمد کسی نه در نظر من سوای فیض
جاری است بحر سان همه فیض و عطای فیض
باشد حصول دولت عرفان برای فیض
الحق که تا بچرخ رسیده صلای فیض
از کلک من رقم نشود نکتهای فیض
واجب بود بر اهل طریقت ولای فیض
از مهر وحدت است منور قبای فیض
بینی معاینه تو رخ خوش لقای فیض
گشته برای نکته وری مبتلای فیض
این حلقهای نکته در ان چشمهای فیض
تا بنگری بدیده باطن لقای فیض
مملو بود ز سر هو الله عبای فیض

باآن کسیکه نرد محبت باخت او		جان دادنش ضرور بود در وفا فیض
۱۵	شعلهٔ اگر بچشم حقیقت تو بنگری مکشوف بر تو جمله شود ماجرای فیض	۲۴

سخن قرین منست و منم قرین سخن
چو جستجوئی نمائی در تمیین سخن
به پیش نکته وران است بهترین سخن
جناب مهر سپهر کلام شمس الدین
ز نظم چگونه رقم جزوی از کمالاتش
فصیح هست و بلیغ است جمله دیوانش
نماید او بسخن ناز ازو سخن نازان
چو شمس دین که رقم کرد نقطهٔ عرفان
چو او دگر نشده اوستاد نکته وران
ز صد یکی بکمالش نه ذهن او برسد
ببین ببین که ز وصفش در آستین دارم
ز باغ مدح وی اینک بدامنم که بود
رقم چو کرده ام این نکته را ز معرفتش
چو ذات فیض که بوده است شمس دین نبی
هر آنکه چاشنی شعر خواهد ایچ شد

ایضاً

ز مدح فیض شدم آسمان نشین سخن
ز وصف فیض طلب کن ز زرتین سخن
که آفرین بنمایند سامعین سخن -
که رونق است ز فیضش مه مبین سخن
که نصب هست نجاتم از نگین سخن
که شعر او همه طوطی شکرین سخن
بدست اوست چه معشوقهٔ حسین سخن
چو مهر تافته بر چرخ چارمین سخن
که هر یکی است ز شاگردیش امین سخن
هزار سال شود کس چو در رکین سخن
چه بی شبیه و مثل گوهر ثمین سخن
معطر است چه گلهای یاسمین سخن
شد از ملایکه تحسین و آفرین سخن
شده ز نکته وریش آسمان زمین سخن
بگو بیا که درین جا است انگبین سخن

چو وصف او ننویسد ز خامه هر انگشت — چو دست بی حرکت دان در آستین سخن

شده حصول بدو خرمی ز اشعارش — چو شاعری که از او گشت خوشه چین سخن

بشعر داد فصاحت بداد آن استاد — که مثل او شده پیدا نه نکته بین سخن

مقدس است عجب شین نام شمس الدین — که سر بلند ز فیض وی است سین سخن

مقوله ایست که مردان چشت اهل بهشت — نصیب و بجنان است حور عین سخن

چه نازنین سخن حسن یافت از فیضش — که حسن یافت ز فیضش چه نازنین سخن

سخن ز فیض برفعت کلام فیض بر اوج — ازین جهه بخصیص است نکته چین سخن

ز اوستادی او ذره آفتاب شده — جناب فیض نمود آسمان زمین سخن

۱۶ نمود ناصیه سائی بپایش ای شعله — ازین جهه شده روشن چو مه جبین سخن ۱۷

در مدح عالیجناب معلی القاب نواب امداد جنگ بهادر دام اقباله

ای خداوند عمیم الاحسان — کرم مرتضوی از تو عیان

معدن حوصله و همت جود — منبع مرتبه و شوکت و شان

هست از ذات تو امداد بجنگ — نیست یک چون تو مبارز بجهان

بهر وصفت بچمن بگشاده — سوسن باغ صد و بیست زبان

گنج بیحد کندت حق روزی — که شمارش نه عطارد نتوان

موتمن هستی و بس فرخی خلاق — عالمت شاکر لطف و احسان

تضمین آیهٔ قرآن و حدیث

مهر و مه بر در تو کاسه بکف — دست داری تو زر و سیم فشان

کف در بخش جواهر بارت — آبرو برد ز ابر نیسان

چو تو با همت و با دل حاشا — مهر و مه دیده نه چرخ گردان

گوی در رزم ربوده از سام — در سخا برده ز حاتم چوگان

باش بر مسند عمر و اقبال — تو جوان عقل جوان بخت جوان

فوج و جاگیر و خطاب و نوبت — روزیت باد ز خلاق جهان

چار سو حکم تو باشد جاری — تا وزد باد و بود آب روان

باغبان ازلی حفظ کند — چمن دولتت از باد خزان

تا جهان است سلامت باشی — بس مبارک بتو عید رمضان

بر دولت همچو مه و مهر عیان

١٧	بر دعا شعله کند ختم سخن که بمدحت بودش گنگ زبان	١٣

وله

ایکه اوج پایه ات برتر ز چرخ چنبری — ذره ایوان تو انور ز مهر انوری

دست گوهر بار تو برده ز نیسان ابرو — او صدف پرور شد و تو صدر عالم پروری

در برابر همین دریا از دو قطره بیش نیست — قلزم جود تو دارد آنچنان پهناوری

قهرمان تو کند محبوس دایم زیر آب — رخت گل تاراج گردد گر ز باد صرصری

نافه مشک ختن را خون شده اندر جگر — گر کند از خلق تو دعوای لطف و همسری

آن سمند برق رفتار ترا در تنگنای — هست در جولانگه آهنگ سپهر اخضری

شد ز فیض فرق تو عزت در شهوار را   آنچنان ایصدر دریادل تو والا گوهری

ای مه برج شرف در سخن را هیچ کس   غیر از فهم رسائی تو نیامد مشتری

میگداز از هیبت خشمت دل برق و شهاب   هست گوهر بار از رحم تو ابر آذری

حکم تو از بسکه چون حکم سلیمان آمده   زان سبب فرمان برد انسان و هم جن و پری

هر صبا و هر مسا بر آستان عالیت   هست در دست خور و مه ظرف دریوزه گری

نور افزائی کند تا چهره پرداز جهان   مشعل او باده ترا رخشندگی و داوری

حاسدان دولتش را شعله بس خفاش وش
وا ز گون بختی نگونساری ست با صد مدبری

تمت القصائد

رباعیات فی النعت والمدح

ای باعث ایجاد زمین و افلاک — وصف تو فزون بود ز عقل و ادراک
تو رحمت عالمینی ای احمد پاک — حق گفت بشان تو وما ارسلناک

وله

آنرا که حق آفریده از نور توئی — وز رحمت ذو الجلال معمور توئی
لولاک لما خلقت الافلاک خطاب — کز حضرت قدس هست منظور توئی

وله

ای نور رخت تجلی بیچونی — چندانکه کنم وصف تو زان افزونی
تو احمد بی میمی و بی عین عرب — ذاتی ز صفات کبریا مشحونی

وله

از نور چو ساختت خداوند غیور — واللیل بود موییت وروییت والطور
هرچند که ظاهر است احمد نامت — در پردهٔ میم احمد استی مستور

واله

عید اضحی ترا همایون بادا — اقبال وحیات روز افزون بادا
دیوان دکن جناب مختار الملک — برفرق تو فضل رب بیچون بادا

وله

عید رمضان ترا همایون بادا — روییت ز می نشاط گلگون بادا
مختار بمسند وزارت باشی — برفرق تو فضل رب بیچون بادا

وله

در باغ جهانست تا گل تر باقی — در محفل عیش دور ساغر باقی
مانند چمن همیشه ماند سرسبز — راجه باقی لطف گستر باقی

وله

تا گل جام است وابر باشد ساقی — تا حسن است عشق امشتاقی
تا معشوق است وناله عاشقی — برصدر بود راجه باقی باقی

قطعات تواریخ تہنیت

زہے مختار ملک آصفیہ		مشیر دولت و شمع وزارت
ہمایون اختر برج عفافش		کہ باشد اسم او مستور عصمت
جگر بند است و نور دیدہ او		بہ بسم اللہ خوانی شد ارادت
مرتب کرد بزم جشن شادی		بصد زیب و بصد تمکین و زینت
بشعلہ سال جشنش گفت ہاتف		ہمایونش بہ بسم اللہ قرارت
تاریخ جشن میمنت آثار شعلہ گفت	دیگر	اقرا باسم ربک الاعلیٰ باوند است ١٢٩٢

قطعہ تاریخ سرفرازی خاتم و جواہر از سرکار آصفیہ

نواب مختار ملک دکن شد		عطا ز آصف ایدل نگین و جواہر
رقم کرد شعلہ سن سرفرازیش	دیگر	زشہ یافت حاصل نگین و جواہر ١٢٨٣
صبیہ داد سلامت علی خان زالحق		حافظش سورہ یسین و تبارک باشد
خامہ شعلہ رقم کرد سن میلادش	دیگر	شادی سالگرہ نیک و مبارک باشد
کرد عبد الکریم صاحب صدر		طوی فرزند نیک و پاک سیر ١٢٨٧
شعلہ تاریخ عقد کرد رقم	دیگر	بشد احسن وصال شمس و قمر
نواب حسین دوست خان ناکتخدا شد		ماہ شعبان چو آمد از فضل صمد ١٢٩٨
شد صوری و معنوی زشعلہ تاریخ	دیگر	ہشتاد و چہار و یکہزار و دو صد
نواب کہ او یار نظام است دم جنگ		ناہش زجگر بند خوش اطوار بر آمد ١٢٨٤
پیدا شدہ فرزند تو گوئی کہ سحرگاہ		از برج اسد مہر پر انوار بر آمد

المنة لله که نکو بخت و نکو نام
تاریخ ولادت قلم شعلهؔ رقم زد
قاسم یار جنگ عادل شد
سال تفویض کار شعلهؔ نوشت
حافظ عبدالله مشفق به نسبت
سال وی این صوری و هم معنوی نسبت
مرحبا معتمد الدوله بهادر که چو او
سزد ای زمرهٔ ارباب خرد گر او را
سال این خدمت خاص از دل شعله زر زد
مرحبا معتمد الدوله بهادر که شده
شعله تاریخ بسر آمدنش کرد رقم
مخاطب گشت از سرکار عالی
رقم زد شعلهؔ تاریخ خطابش
مشفق من حافظ بے مثل عبدالله نام
سال میلاد سعیدش گفت شعله همچنین
بحافظ شیخ عبدالله صاحب
رقم زد شعلهؔ تاریخ ولادت
حسین دوست که خان و بهادر و نواب

نیکو سیر و میمنت آثار بر آمد
از بحر عطا گوهر شهوار بر آمد ۱۲۹۸ھ

دیگر

نجابت پرور و شرافت دوست
صدر بزم مرافعه نیک او ست

دیگر

عقد خود از نصرت پروردگار ۱۲۸۶ھ
دو صد و هشتاد و یکی بر هزار

دیگر

نامده یک در شهوار دگر در کف دهر ۱۲۸۱ھ
صدر عظام جهان گوییم و صدر صف دهر
وی بود صدر همه مملکت آصف دهر

دیگر

صدر مجموع صنادید بلطف شاهی ۱۲۸۲ھ
همدم و معتمد دولت آصفجاهی

دیگر

سیادت مرتبت اکبر علی نام ۱۲۷۹
بود خان و بهادر نیک فرجام

دیگر

حق پسر دادش که پیشش قدر یوسف گشت گم ۱۲۸۵
گشت پیدا مصلح الدین نام سعدی دوم

دیگر

عطا حق کرد فرزند گرامی ۱۲۸۵
جلال الدین ثانی هست و نامی

دیگر

خطاب وست چو خورشید آسمان پیدا ۱۲۹۲

خدای عز و جلش پسر کرامت کرد — خجسته باد که شد شمع دودمان پیدا
چو عمر خضر بود سال زندگانی او — وجود او بجهان باد جاودان پیدا
بشعله پیر خرد سال این ولادت گفت — بسال حال شد احمد حسین خان پیدا ۱۲۸۵

دیگر

مولوی محمد صدیق — ہست در علم و فضل لاثانی
شعله تاریخ سرفرازی گفت — صدر عادل بخرد دیوانی ۱۲۸۶

دیگر

چون محمد سعید خان صاحب — عدل گستر بصد خوش اقبالیت
شعله تاریخ نصب خدمت گفت — رکن بزم مرافعه عالیت ۱۲۸۶

دیگر

شوکت مآب حافظ عبد الله اہل فضل — شد سرفراز و یافت چنین خدمت سترگ
تاریخ گفت شعله زروی بشارتش — تو نایب عدالت دیوانی بزرگ ۱۲۸۶

دیگر

دانش پژوه حافظ عبد الله اہل علم — شکر خدا که عمدهٔ ارکان آصفست
تاریخ سرفرازی او شعله زد رقم — وہی نائب عدالت دیوان آصفست ۱۲۸۶

دیگر

بسعادت سے علے خان صاحب — حق عطا کرد دخت مه مانند
سال میلاد کلک شعله نوشت — مهروش صبیه سعادتمند ۱۲۸۷

دیگر

مرزا که بود فداے علے بیگ لقب — ایزد پسرش داد پسندیده صفت
تاریخ ولادتش شد از شعله رقم — عباس سے علے بیگ بفر و شوکت ۱۲۸۹

خوشا ابن مرزا فداے سے علے — زبسم الله اش شادمانی بشد
نکو سال فرخنده اش شعله گفت — بسے نیک بسم الله خوانی بشد ۱۲۹۳

عقد سید عطار رحمن بست — یارش اقبال و ہفت اختر دست

شعلہ تاریخ عقد نیک نوشت		زہرہ پہلوے آفتاب نکوست

قطعہ تاریخ بسم اللہ خوانی صبیہ وزیر اعظم نواب مختار الملک مرحوم ۱۲۹۱

آن وزیر اعظم و مختار ملک		کز سخایش جملہ عالم شد غنی
چون بقلب کوہر درج عفاف		شد ز بسم اللہ خوانی روشنی
شد روان دریاے جود و مکرمت		آب شد از شرم ابر بہمنی
سال شادی گفت با شعلہ سروش		خواندن از لب بسم بسم اللہ ہنی
	دیگر	۱۲۸۴ھ
دختر احمد حسین را حق داد		کز قدومش سعادت است قریب
سال میلاد نیک شعلہ نوشت		صبیہ فرخندہ بلند نصیب
	دیگر	۱۲۸۴ھ
مکرم مولوی احمد حسین است		کہ مثل او کسے نے دید و نشنید
سنہ میلاد دختش شعلہ ہاتف		بگفتا صبیہ فرخندہ گردید
	دیگر	۱۲۸۴ھ
زہے فیض محمد خان والا		خطابے یافت از سلطان بہادر
رقم سال خطابش کرد شعلہ		سپہدار و قوی دل خان بہادر
	دیگر	۱۲۹۱ھ
زہے فیض محمد خان ذیشان		بدریاے شجاعت بے بہا در
رقم زد شعلہ تاریخ خطابش		زمان معرکہ خان بہادر
	دیگر	۱۲۹۱
جناب مولوی معنوی شد		معظم صدر دیوان عدالت
رقم زد شعلہ سال خدمت او		منور شمع ایوان عدالت
	دیگر	۱۲۷۹
بمحمد علی خان کہ پسر داد خدا		حافظش سورۂ یٰسین و تبارک بادا
سال فرخندہ میلاد رقم زد شعلہ		جلوہ گر مہ شدہ از شمس مبارک بادا
		۱۲۹۷ھ

قطعات تاریخ شادی میمنت آبادی عالیجناب نواب فخر الملک بهادر دام اقباله العالی

آن صدرنشین فخر الملک است — اقبال ونصیب بندهٔ اوست
سال شادیش شعله گفتا — با زهره وصال شمس نیکوست (۱۲۹۳ هجری)

وله

کد خدا گشته بفضل ایزد ابن فخر ملک — آن امیر ابن امیر و سرور عالیجناب
سال عقد او بشعله گفت قاضی فلک — زهرهٔ پاکیزه گوهر همکنار آفتاب (۱۲۹۳ هجری)

وله

کتخدا گشت ابن فخر الملک — شده مشهور شادیش بدکن
شعله تاریخ او نکو گفتا — وصل برجیس و مه گشت احسن (۱۲۹۳ هجری)

وله

حبذا مسند نشین و فخر ملک — کتخدا شد آن امیر با حشم
شعله سال عقد مسعودش بگفت — مشتری و مه بگردیده بهم (۱۲۹۳ هجری)

وله

شکر یزدان را که صاحبزادگان فخر ملک — خواندند اقرء ز اکرام خداوند مجید
کلک شعله زد رقم تاریخ جشن تهنیت — رسم بسم الله مکرم باشد وانیک سعید (۱۳۰۶ هجری)

وله

لله الحمد که در جنگ توئی یار نظام — شاه دین را توئی زوار مبارک نواب
گفت تاریخ ورود گشت شعله چنین — این زیارات بصد بار مبارک نواب

دیگر

یافت میلاد چو فرخنده نشان عبد الحی — شعله سن گفت که خورشید جهان عبد الحی

دیگر

گشت محی الدین علی خان کتخدا — با کمال حسن و لطف و برتری (۱۳۰۴)
شعله تاریخش مرا هاتف بگفت — نیک دانم وصل ماه و مشتری

دیگر

مرحبا نواب والا مرتبت — آنکه دارد بر امیران برتری (۱۳۰۳ هجری)
واقعی منصور دولت شد خطاب — بسکه منصور است در جنگ آوری

نور چشم حیدر کرار جنگ		گر کند تابش ندارد شکری
عقد فرخنده بود بر والدین		یارب افزون عز و جاه و بشری
شعلہ سال عقد فرخنده نوشت	دیگر	سعد و زیبا وصل ماه و مشتری
کتخدا گردید از فضل خدا		سید احمد صاحب عالیجناب ۱۲۸۸ ہجری
شعلہ سال نیک تزویجش بگفت	دیگر	شد قران مابین ماه و آفتاب
پسر خدای با مجد علی عطا فرمود		بجانش ایزد جان آفرین تفقد کرد ۱۲۹۴ ہجری
سروش سال ولادت بشعلہ کردند		بقدر نیک حسین علی تولد کرد
		۱۲۸۸ ہجری

قطعات تواریخ وزارت نواب لایق علی خان مختار الملک ثانی

به نواب لایق علیخان بها در		شد افضال و تائید خلاق بیچون
نکو سال دیوانیش گفت شعلہ		بتو مال و ملک وزارت همایون
مختار الملک گشت دیوان دکن	دیگر	اقبال و جلال و عمر او طولانی باد ۱۳۰۱ ہجری
تاریخ عطای خدمتش بشعلہ بگفت		دیوان دکن خجسته دیوانی باد
مختار الملک صدر عالم آمد	دیگر	در خلق و جود او بکرم آمده ۱۳۰۱ ہجری
تاریخ وزارتش چو شعلہ پرسید		گفتیم زہے وزیر اعظم آمد
حضرت محمد علی خان خطاب یافت	دیگر	شد نام روشنش چو مه و مهر انوری ۱۳۰۱
هاتف زغیب سال خطابش بشعلہ گفت		خانی بسا مبارک و نیکو بها دری
عطا کرد میرزا علیخان بهادر	دیگر	خطاب همایون ترا شاه نیکو ۱۳۰۱

چه خوش سال او گفت هاتف بشعله
بمیرزا علی آن خان بهادر است خطاب
بشعله سال سرافرازیش سروش گفت
همایونت مرزا علیخان بهادر
نکو سال او شعله را گفت هاتف
بمیرزا علی از شه خطاب گشت عطا
بگفت سال عطای خطاب او شعله
حکیم نکو یافت از شه خطاب
چو پرسیدمش گفت هاتف سنش
عیسی دمی وزیر علیخان بهادر است
بنوشت شعله سال عطای خطاب او
نواب چو عقد خویش بسته
تاریخ نکاح شعله بنوشت
بمحمد علی خان که پسر داد خدا
سال فرخنده میلاد رقم زد شعله
مرحبا خان بهادر که ز شه یافت خطاب
سال این مرحمتش گفت بشعله هاتف
بفضل حق بمحمد علی خان نکو

حکیم الممالک خطاب تو دلجو
وله
زشاه آصف ملک دکن مبارک و خوب ١٣٠١ھ
بوی حکیم ممالک خطاب شد منسوب
وله
خطابی عطا کرد شاه ریاست ١٣٠١ هجری
حکیم الممالک توئی با امارت
وله
کز او ارسطوی ثانی است بوعلی فطرت ١٣٠١ هجری
بود خطاب حکیم ممالک حکمت
دیگر
شده نامور در کهین و مهین ١٣٠١ھ
وزیر علی خان بهادر همین
دیگر
مثلش یکی حکیم نیامد درین زمن ١٣٠١ هجری
سلطان جمله حکما گشته در دکن
دیگر
شد وصل میان شمس و زهره ١٣٠١ھ
شادی بقران شمس و زهره
دیگر
حافظش سورهٔ یسین و تبارک بادا ١٢٩١
جلوه گر مه شده از شمس مبارک بادا
دیگر
نام نامیش از این وجه حسن نیک بشد ١٢٩٧
معتمد جنگ بهادر بد گمن نیک بشد
دیگر
خطاب داد شجاعت شعار جنگ نظام ١٣٠١

بگفت سال عطای خطاب و شعله
باد خطاب مبارک بو ذرشاه انام
۱۳۰۱

قطعات تاریخ جلوس اعلحضرت قدر قدرت میر محبوب علیخان بهادر دام اقباله والی ملک دکن

حکمران گردید از فضل خدا شاه دکن
سال این فرمان روای گفت ای شعله بهوش

لله الحمد که بر تخت ریاست بنشست
گفت الی شعله همین سال جلوسش هاتف

چون نظام الملک آصفجاه سلطان دکن
گفت سال اقتدارش شعله هاتف از فلک

میر محبوب علی خان بهادر را داد
کرد چون فکرت تاریخ رقم زد شعله

دیگر

آنکه در جود و شجاعت بی نظیر و بی عدیل
حکم نادر یافته اینک زهی شاه جلیل
۱۳۰۱

وله

میر محبوب علیخان شه فرخنده جناب
حکمران باشی و فرزند مبارک نواب
۱۳۰۱

وله

کرد بر مسند جلوس از فضل رب لایزال
جلوه گر شد مهر آصف کوکب برج جلال
۱۳۰۱

وله

نیک فرزند خوش اقبال حق عز وجل
سال پیدایش او لمعه مهر افضل
۱۳۰۱

قطعه تاریخ غسل صحت

راد سید علی نیک شیم
نامور عالم و فاضل منشش
باد مسند ده ز شاهش جاگیر
عشرت افزا شبش از شب بنگر
شعله تاریخ شفایش بنوشت

تافته کوکب بخت افروزش
بس مبارک بود این نوروزش
بر همه دشمن او فیروزش
نیک هر روز به بینی روزش
صحت نیک نشاط اندوزش
۱۳۰۶

دیگر

چو رسم شادی سید علی محمد خان — بطمطراق شده حق براو کند نیکو
نمود شعله رقم سال رسم فرخنده — مبارک آمده این جشن شادی انسپه رو ١٣٠٦

دیگر

نکو عبد العلی خان کتخدا شد — شدش چون دور چرخ چنبری نیک
رقم زد شعله این تاریخ عقدش — همانا وصل ماه و مشتری نیک ١٣٠٥

وله

ترا عبد العلی خان بهادر — همایون باد عزم جزم شادی
رقم زد شعله سال کتخدائی — مبارک هست روز بزم شادی ١٣٠٥

دیگر

خطاب نیک چو میر اکبر علیخان یافت — خطاب و خدمت عظمی ز شاه چرخ اورنگ
بشعله سال سرافرازیش سروش بگفت — زهی مبارک و اعلا خطاب اکبر جنگ ١٣٠١

دیگر

سید محمد آنکه چو گردید کدخدا — رویش بجلوه رشک رخ ماهتاب شد
تاریخ عقد گفت بشعله سروش غیب — هر آن نیک وصل مه و آفتاب شد ١٣٠١

دیگر

سطارع خلق جناب محمد صدیق — زمان مساعد و آسمان بکام شود
خطاب خان و بهادر عطا نمود ملک — از انکه اشهب گیتی مطیع و رام شود
بشعله سال خطابش سروش غیبی گفت — زهی خطاب مبارک باو مدام شود ١٣٠١

دیگر

عظیم النسا بیگم نیک بخت — ز دنیا بحق مهر عصمت بشد
رقم کرده شعله سن رحلتش — پی سیر خوران جنت بشد ١٣٠٦

دیگر

آن خان تراب علی اکنون شده نوشه — روشن شده کاخش چو مکان مهر و برجیس
بنمود رقم شعله سن عقد شه نفیش — جاوید سعید است قران مه و برجیس ١٣٠٦

دیگر

شرف یاب جنگ معلی خطاب — بود دولت و عمر اورا بقا

سن تندرستیش شعله بگفت		مبارک بود صحتش کبریا ۱۳۰۶ھ
آن خان صدر دین که بود نیکنام	دیگر	ذات کریم انور وهی معدن عطا
فرمود آصفش چو عطا شعله سال گفت ۱۲۹۸ف		شاهی حسام داده شرف یاب جنگ را ۱۳۰۶
چون ذات ترا دید معالم تاب	دیگر	بخشید خطاب آصف عرش جناب
تاریخ مکرم شدنت شعله نوشت		زیبد ز کرم مکرم الدوله خطاب
بنواب امداد جنگ آنکه فرمود	دیگر	فزون خالقش عمر و جاگیر و دولت ۱۲۷۸ھ
سن تندرستیش شعله رقم زد		بنواب اکنون خداداده صحت ۱۳۰۵ھ
دلاور علی خان نکو گشت پیدا	دیگر	چو شد فضل خالق بنواب نازل
بدو وصف شعله رقم کرد سالش		پدر مهر تابان پسر ماه کامل ۱۳۰۴
شفا حق داد سید مرتضی را	دیگر	نه بیند طالع او روی پستی
رقم زد شعله سال صحت او		همایون جاودانه تندرستی ۱۳۰۶ھ
میرزا جان علی را داد حق فرزند نیک	دیگر	بر رخ او هست چشم دولت و اقبال باز
سال میلادش نکویش کلک شعله زد رقم		در جلو اقبال باد و مبدم عمرش دراز ۱۲۹۷ھ
خان والا قدر نواب گرامی منزلت	دیگر	چون سلیمان محتشم با دولت و اقبال باد
خالقش فی الحال فرزند سعادتمند داد		صاحب جمعیت و اسباب و ملک و مال باد
نام او خان امارت مرتبت احمد حسین		عاشق حضرت حسین اخلاصمند آل باد

شعله تاریخ ولادت گفت یاران بشنوید
یا نبی عمرش دراز و در جلو اقبال باد ۱۲۸۵ھ

تواریخ تعزیت

تاریخ وفات سرسالار جنگ مختار الملک نور الله مرقده

زین جهان درباغ جنت رفت چون سالار جنگ		حیف از صدر وزارت زیب لاری شد
هاتف اسے شعله بگفتا بے سروپا در غمش		گلک و مال و داد و دیوان مختار شد ۱۳۰۰ھ
زینت ده وزارت سالار و میر عالم	ولہ	چون زین جهان فانی بربست رخت رحلت ۱۳۰۰ھ
از من بگفت رضوان ای شعله سال فصلی		سالار جنگ نیکو شد از دکن بجنت ۱۲۹۲ھ

تاریخ وفات مختار الملک ثانی نواب میر لایق علی خان عماد السلطنت

روانه شد ازین دنیاے فانی		عماد السلطنة در باغ رضوان
ز روے باب جنت گفت شعله		بفردوس آمده لایق علیخان ۱۳۰۶

تاریخ وفات آقا میر زین العابدین شیرازی المتخلص بهمدم

آقا و سیدی خلف زین عابدین		همدم خطاب خادم سلطان کربلا
رحلت نمود رفت بفردوس روح او		دفنش قضا نمود در ایوان کربلا
گفته است شعله از سر اخلاص سال فوت		هان حشر وی بنزد شهیدان کربلا ۱۲۷۷
بشوال خاتون عصمت سرشت	دیگر	ز دار فنا شد بملک بقا
رقم کرد شعله سنه رحلتش		بجنت مقام لیاقت نسا ۱۲۸۸
عارف الله چون بیاد خدا	دیگر	شد ز دار فنا بباغ بهشت
قلم شعله سال رحلت او		شاه خاموش پاک بود نوشت ۱۲۸۸

خان کریم فیض محمد خداپرست	دیگر	دار القرار روضهٔ دار السلام یافت
سال وفاتش از سر اخلاص شعله گفت		آسوده او مدام بجنت مقام یافت ۱۲۹۱ھ
رفت جمشید جی ز باغ جهان	دیگر	روح از جسم چون ز گل بو رفت
یزدجردی نوشت شعله سنش		نیک جمشید جی بمینو رفت ۱۲۳۸ یزدگردی
زین جهان حضرت منور جنگ	دیگر	شده از حکم حق بخلد روان
گفت تاریخ رحلتش شعله		جای او با صفا بباغ جنان ۱۳۰۴ھ
امیر فیض رسان جهان ازین عالم	دیگر	بباغ خلد شد از حکم خالق سبحان
چو روز شانزدهم از ربیع آخر شد		شده غریق بدریای رحمت و غفران
بباب خلد چو آمد بگفت رضوان سال		جنان محل مجید حسن منور خان ۱۳۰۴
شد بجنت مشهور جنگ آه	دیگر	چون ز فرمان خداوند احد
گفت تاریخ وفاتش رضوان		پی سیر آمده در خلد صمد ۱۳۰۴ھ
حیف صد حیف که در ماه ربیع الاول	دیگر	زین جهان کرد سفر صاحبه نیک شیم
گفت با شعله چنین سال وفاتش هاتف		نزد حق رفت بلا ریب حسینی بیگم ۱۳۰۴ھ
عظیم النسا بیگم پاک زاد	دیگر	بحق ماه عفت روانه شده
سن رحلتش کرد شعله رقم		پی سیر جنت روانه شده ۱۳۰۶
مسیح دوران خان بهادر	دیگر	سریر آرای بزم کامرانی
بخواند صبیه اش بسم الله نیک		شد آگاه کتاب نکته دانی
بشعله سال شادی گفت هاتف		بسی شد نیک بسم الله خوانی ۱۲۹۱ھ

زاولین ماه جمادی چو ششم روز سعید
گفت با شعله چنین سال وفاتش رضوان

ازجهان رفت صالحه بی بی
سال رحلت بشعله هاتف گف

زین جهان حضرت منور جنگ
گفت تاریخ رحلتش شعله

عارف الله کراو عابد وزاهد بوده
هاتف غیب بشعله سن رحلت فرمود

هست سید علی محدث دهر
سال رحلت بشعله ملهم گفت

تا بی فاطمه عمده بیگم
گفت تاریخ وفاتش رضوان

رفت ازدار فنا شیخ علی سوی بقا
شعله تاریخ طلب کرده رضوان فرمود

شد زجهان شیخ علے درجنان
سال وی این صوری وهم معنوی است
شعله رقم از سر آہے نمود
بود تاریخ نهم یکشنبه از آخر ربیع

دیگر
جانب ملک بقا کرد سفر دوله میان
نیک واگه بجنان رفت دلیل الرحمن

دیگر
۱۳۰۰ھ
او بملک بقا زعصمت رفت
صالحه بوده وبجنت رفت

دیگر
۱۲۹۲ھ
شده ازحکم حق بخلد روان
جای او با صفا بباغ جنان

دیگر
۱۳۰۴ھ
جان بحق داد وبجنت شده بی خوف وهراس
رحمت حق بجمد حسن افزون قیاس

دیگر
۱۲۹۰ھ
زوجه اش در سرای وحدت رفت
زاهده صالحه بجنت رفت

دیگر
۱۲۹۱ھ
مورد فضل وحق رحمت
سیده رفت بسوی جنت

دیگر
۱۲۹۰ھ
بست وپنجم شده وارد چو زماه رمضان
زجهان شیخ علی آمده حالا بجنان

وله
۱۲۸۲ھ
باد براو رحمت پروردگار
گر بشمارند زروی شمار
دوصد وهشتاد ودو بریکهزار

دیگر
۱۲۸۲ھ
بیگم مرحومه درباغ جنان کرده سفر

شعله سال رحلت آن مریم ثانی نوشت		واصل رب شد وزیره بیگم نیکو سیر
بست و هفتم چو آمد از ماه ربیع	دیگر	زهرا بیگم برفت در ملک ابد ۱۲۵۹ھ
تاریخ وفات بیگم مرحومه		رضوان فرمود داخل خلد احد
یک عفیفه بربیع الاخری	دیگر	رفت در روضهٔ رضوان لاریب ۱۲۸۴
شعله تاریخ وفاتش نوشت		ماه عصمت شده پنهان لاریب ۱۳۰۶ھ

تاریخ رحلت تهنیت یاور الدوله

منکه بودم بخواب دوشینه	که بگوشم رسید غلغله ها
ناگهان گریه کرد شخصی گفت	که امیری بشد ز دار فنا
چونکه پرسیدمش که آن امیر	گفت در داندانش آیا
تهنیت یار جنگ شد ز جهان	حیف صد حیف آه و اویلا
شعله تاریخ رحلتش نوشت	شد بسیر جنان بخوبی ها ۱۳۰۶

تاریخ رحلت حبیب الله ذکا مرحوم مغفور

غالب نظیر بود حبیب الله ذکا		گشتش بر سخنوران همه داند برتری
بستش چو نظم جامی و نکرش چو فرخی		نثرش چو نثر سعدی و شعرش چو انوری
آن قصر تن شکست رقم کرد شعله سال		شد جان ز نثر و رفت شکوه سخنوری
آن ز دنیا موید الله نهان	دیگر	بهر گلگشت خلد شاد برفت ۱۲۹۱ھ

سال رحلت شعله هاتف گفت

عدل و انصاف و رحم و داد برفت ۱۲۸۳ھ

تواریخ تصنیفات و تعمیرات

تاریخ ختم کتاب تاریخ محبوب جاهی که از عمدهٔ تصنیفات مصنف مرحوم است این همان تاریخ است که ذکر آن در دیباچه گذشت درین کتاب سوای دیگر صنائع و بدایع دیگر التزام این هم کرده است از هر فقره اش سال تاریخ حاصل می شود ۔

شعله چون یافت ختم تاریخ دکن		در عهد وزیر اعظم از فضل صمد
هم صوری و معنوی بشنو تاریخش		هشتاد و چهار و یکهزار و دوصد ۱۲۸۴

قطعهٔ تاریخ طبع دیوان شاه کریم الله عاشق در دو بحر یکے سریع مطوی موقوف یا مکسوف یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلن دوم رمل مسدس مقصور یا محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و نیز مصرع مادهٔ تاریخ در صنعت فوق النقط واقع شده

عاشق چشتی شه عبد الکریم		جلوه گر آمد دل او همچو مه
گفت چو دیوان بسر معرفت		گشت ازو مقبل خلق واله
نغمهٔ هو گشت ازو آشکار		آمده در حلقهٔ پیران چو شه
شعله خوش این مصرع تاریخ گفت		نسخهٔ اسرار هو الله همه ۱۳۰۴
راجه نبسی آنکه باشد اوستاد نکته ور	دیگر	هست در ملک سخن شاه معانی طبع او
چون کلامش طبع گشته شعله سال آن نوشت		کلیات نادر باقی هما نا شد نکو
رقم زد خمسهٔ مسعود صاحب	دیگر	بفضل خالق و لطف محمد
قصیده مولوی محسن که گفته		بران تخمیس کرد از سعی بیحد

رقم نمود شعلہ سال طبعش		شدہ این خمسہ مقبول احمد ۱۳۰۶ھ
حضرت مسعود کو فخر اطبا ذات او ست	دیگر	او سخندان و سخن گوئی و نحن رس مرحبا
حق تعالی خوش کلامش را بدہ حسن قبول		شاہد تصنیف او چون مہر باشد پر ضیا
سال طبعش ہاتف غیبی بگوشش شعلہ گفت		خوب این دیوان مسعود آمدہ رنگین ادا ۱۳۰۶ھ
مسعود ازل جناب مسعود	دیگر	چون کوکب بخت او درخشید
در نعت رقم زدہ قصائد		اللہ و پیمبرش پسندید
تاریخ رقم زدہ چو شعلہ		مقبول خدا قصائدش دید ۱۳۰۶ھ

تاریخ دیوان مرزا ہمدم

سیدی استادی بود زین العابدین		ہمچو سعدی طبعزاد او ہمین مطبوع شد
ملہم غیبی بشعلہ گفت سال طبع او		کلیات میرزا ہمدم ببین مطبوع شد ۱۳۰۳
مقبول شد بعالم دیوان او چو شد طبع	ولہ	روشن شدہ بہر جا چون مہر نام ہمدم
تاریخ اختتامش ای شعلہ ہاتفم گفت		معجز بیان چو خسرو دانی کلام ہمدم ۱۳۰۳ھ
مشفق من مولوی عبد العزیز	دیگر	در فن تاریخ او استاد زمن
شعلہ سال طبع تاریخش بگفت		نسخہ حالات حکام دکھن ۱۳۰۳ھ
یکتاے زمانہ مولوی عبد عزیز	دیگر	تاریخ نوشت حال حکام زمن
شد ختم چو تاریخ سنش شعلہ بگفت		مطبوع بشد حالت شاہان دکن ۱۳۰۳
چو افتخار علی شد رسالہ کرد رقم	دیگر	رسالۂ کہ مسمی بود بجان سخن
نکو نوشت جواب خزینۃ الاسرار		کہ الکن آمدہ در وصف او زبان سخن

رساله ختم چو شد شعله گفت تاریخش
چون کلام ذکا حبیب الله *
شعله تاریخ انطباعش گفت
شگفته کلام ذکا شد چو مطبوع
رقم شعله نمود تاریخ طبعش
چون غلام محی دینخان بهادر جمع کرد
شد چو دیوانش فراهم شعله سالش زد رقم
چو دیوان سید محمود گفتا *
رقم تاریخ طبعش کرد شعله

زهی کلام که حق زنده کرد جان سخن
دیگر
جمع شد طبعش آمده بوقوع (۱۳۰۰)
هان کلام ذکا بشد مطبوع *
وله
زرنگینی خود بود بوستانی (۱۳۰۱)
کلام ذکا شد پسند جهانی
دیگر
خوش کلام خویش کان شیرین بود همچون شکر (۱۳۰۱)
هست گوناگون چو گل دیوان رنگین جگر
دیگر
کلام اوست جمله عشق آمیز (۱۳۰۱)
عجائب نظم محمودی دل انگیز
۱۳۰۶

تاریخ طبع کتاب تاریخ دکن مصنفه مولوی نصر الله خانصاحب مرحوم خورجوی

افتخار علما حضرت نصر الله خان
سیر حالات حکام دکن کرد رقم
همه احوال اهالی دکن زان پیدا
شعله تاریخ دکن دید و سن آورد بنظم
مولوی صاحب مخدوم که نصر الله خان
گفت تاریخ دکن شعله رقم زد سالش
منشی نولکشور چه مطبع بنا نمود

عادل ملک دکن رکن سلاطین زمن
که بعالم لقبش آمده تاریخ دکن
جام کیخسرویش نیز توانم گفتن
چیست این آئینه کیفیت ملک دکن
وله
ناظم بزم عدالت گل و ریحان چمن (۱۲۸۵ھ)
آئینه خانه حالات اهالی دکن
وله
صد بابه جوهر و هنر طرفه وا نمود (۱۲۸۵ھ)

مطبوع کرد حال دکن خوشخط و صحیح
اے شعلہ سال طبع رقم کرد کلک من

تالیف خان نکته رس و عالم و فصیح
مطبوع شد نوادر کیفیت دکن

۱۲۸۶ھ

تقریظ دیوان سید محمد کاظم صاحب جبیب متوطن کنتور

حمد داور داد گر را سرودم - و سر در درگاه او سودم صلّ علی روح رسول الورا صلّ علی روح امام الهدا اللهم صل و سلم علی محمد و آل المکرم که سرا سر کلام حمد و حمد را مطالعه کردم - دلم سرور حاصل کرد و همه مراد کامل - او لا سر کلک مرا محرک مدعا کرده ام - و مدح کلام او را ادا ما دام در مدح او سرگرم ام - و همواره مادح صدر مکرم که کلام او سرا سر طور آمد که در مصرع دلم مسرور آمد - الحاصل که ماه کمال او در هر سواد ملک ساطع آمده و مهر کلام او در کل ممالک لامع - والله که هر مصراع کلام او سحر حلال دارد و هر سطر او سلک گوهر کمال کردگار همه آدم + و داور کل عالم + او را لا کلام اسم ملک الکلام عطا کرده + و دل آگاه صدر او را کل کمال داده سحر حلال کامده در هر کلام واه + در هر کلام کامده سحر حلال واه عالم و ماهر کمال علوم همه کس را کلام او معلوم الله الله واه واه صد واه واه + والله که او در هر حمد کلام سالم آمده و در هم معرکه دم کلک او دم حسام + در سواد هر هر سطر او محو روح حور گردد - هر کس که او را مطالعه کرده + مدام دل او مسرور گردد - کلک و عطارد سما هر دو مصرع او مطلع و سطر + حاصل کلام هر کس مدح مکرم ما در آمده + و در هر دل محامد او و ولا کلام او همه هموار آمد + همه مصراع او در کار آمد + هر مصرع او ماه سما آسا معلی + و هر مطلع گرم او مطلع مهر وار مطلا - او مصدر همه کمال و حکم + و در کل علم و عمل عالم آسا علم + الله صمد او را

مدام مسلم دارا د + و عمر محمود و طالع مسعود او را همواره مکرم ست سحر حلال کرده در هر کلام او را
در هر کلام کرده سحر حلال دا + دا ور داد ار طالع او را هر دم مسعود محمود و مکرم دارا د - و دور
سمارا مسا عدا و دما دم - ست ساطع مدام لمعهٔ مهر کلام او + دار دالہ دور کمال دام او +

تاریخ ایضاً

هست سید کاظم استاد سخن		عرصه گاه نظم را یک شهسوار
گفت دیوانی فصیح و هم بلیغ	بےنقط	کاین کلام آمد ازو بس یادگار
دارد او را داور عالم مدام		گرددا و مسرور و هر دم کامگار
او که کامل آمده در کل علم	فوق النقط	سعد دارد طالع او کردگار
آنکه هر هر شعر او شعرے مثال		نثر او نثره صفت در روزگار
گفت شعلہ صوری و هم معنوی		اینک آمد سه صد و شش بر هزار

تاریخ تصنیف اختر مبین یعنی خمسهٔ نعتیه جناب سید کاظم حسین صاحب شیفته ۱۳۰۶

زد رقم یک خمسهٔ کاظم حسین شیفته		مرحبا بر طبع او احسنت بر فکر نکو
مولوی محسن که نعتیه قصیده گفته است		خوب بنوشته هست تخمیسے بر آن این نیکخو
شعرهٔ شعر علیهٔ قوله قول صحیح	بےنقط	سطر بیتش سنبل و ریحان نقاطش مشکبو
سلک گوهر سطر کلک او سراسر در کلام	فوق النقط	مهر و مه دار آمده ساطع همه مصراع او
صاعقه دارد مثال آتش او اندر سخن		تاریخ آسا هست او استاد نکو در گفتگو

صوری هم معنوی تاریخ طبعش شعله گفت
سه صد و شش آمده بر الف سال نیک و
۱۳۰۶ھ

قطعه تاریخ بناء آئینه محل جناب نواب امداد جنگ بهادر دام اقباله العالی

آن مبارز که زتیغش بود امداد به جنگ	ساخت آئینه محل کو چو مه چرخ بتافت
سال بنیاد محل کرد رقم شعله چنین	دهر زآئینه امداد محل رونق یافت
	۱۲۹۳
	دیگر
میر عطاء الرحمن اهل فضل	کرد نکو قصر شکر فی بنا
سال بنا گفت بشعله سروش	خانهٔ با نور زهی دل کشا
	۱۲۹۲ه
	دیگر
کرد شفاخانهٔ عالی بنا	افضل دولت شه دوران زمن
سال بنا گفت بشعله خرد	نیک شفاخانه بملک دکن
	۱۲۸۳ه
	دیگر
مکان ساخت مرزا فدای علی	نفیس و خوش اسلوب رونق فزا
سنش گفت شعله زروی جلوس	مبارک بود خانهٔ دلکشاه
	۱۲۸۶ه
	دیگر
جناب مولوی صدیق صاحب	بنا کرده محل چون چرخ اعلی
رقم زد شعله تاریخ بنایش	نفیس ایوان همه چون کاخ کسری
	۱۲۸۸
	دیگر
مکان دلکشا عثمان خان ساخت	بافضال خداوند تبارک
رقم سال بنایش کرد شعله	بنا شد خانه آباد و مبارک
	۱۲۹۰
	دیگر
مکان شد برزمین بنیاد محکم	که از مه شهرت اورفت تا گاو
رقم زد شعله تاریخ بنایش	بنا یک خانه شد زیبا زجیرا و
	۱۲۹۰ه
	دیگر
خانه کرد بنا خان کمال	گشت عشرت محل آرام جان
شعله تاریخ بنایش نوشت	هست زینت محل آرام جان
	۱۳۰۰ه
	وله
کمال خان والا چون بنا کرد	مکان نادری چون چرخ اعلی

رقم زد شعلہ تاریخ بنایش

قد بنا قصرا امین الدین خان
صنف الشعلۃ تاریخا له

خان کیوان مکان امین الدین
سال بنیاد شعلہ کرد رقم

خان والا کہ غلام علی او را نام است
ہاتف غیب چنین گفت بشعلہ سالش

خان عابد کہ بود قادریار
شعلہ تاریخ بنایش خوش گفت

نمودہ بنا مسجدے سعد الدین
رقم شعلہ نمود سال بناش

میر منشی نیاز احمد ساخت
شعلہ سال بناش کرد رقم

بنا زینت محل شد شادی افزا
۱۳۰۶ھ

دیگر

لاح فی العین مشیدا و بدا
قصر ھذا لك سعدا ابدا
۱۲۸۹ھ

وله

چون فلک ساخت مرتفع ایوان
شد بنا نیک قصر عالیشان
۱۲۸۹ھ

وله

مسجدی ساخت براو باد زحق صد رحمت
شد بنا مسجد محمود نکو کعبه صفت
۱۳۰۵ھ

دیگر

مسجدے کرد بنا بہر ثواب
شد بنا خانہ رب وہاب
۱۲۲۹ھ
سزد گویم ار کعبۃ اللہ قدس
بنا شد دگر کعبۃ اللہ قدس
۱۳۰۳ھ

دیگر

مسجد از بہر بندگان خدا
ہمچو بیت الحرام یافت بنا
۱۲۹۰ھ

تمت الکتاب

تواریخ طبع دیوان

طبعزاد عالی جناب مولوی محمد عبدالواجد صاحب خلف الصدق شاعر نامور
یکتاے زمان مولوی عبدالعلی صاحب والہ مرحوم و مغفور

شعلہ صاحب آنکہ با اخلاق نیک	داشت آگاہے ز اسرار فنش
در سخن گوئی و در معنی رسی	تیز تر بودہ ست فکر روشنش
شاعری را گر تو گیری یک چراغ	شعلہ صاحب را تو گوئی روغنش
خوئے او بودہ ست مہر و آشتی	باد در جنت خدا یا مسکنش

طبع دیوانش چو شد واجد بگفت
شعلہ دیوانست حور العین سخنش

طبعزاد عالیجناب میر احمد علی صاحب عصر ١٣١١ شاگرد رشید اوستاد وحید العصر مہر سپہر
عرفان حضرت میر شمس الدین صاحب فیض قدس سرہ

آن گرم رو ملک سخن شعلہ تخلص		خوش فکر و خوش اخلاق ذکی شاعر یکتا
ای عصر چو دیوان او در طبع بیامد	ایضاً	تاریخ بگفتیم ریاض طرب افزا
در قالب طبع بستہ گردید		سامان شعلہ سخن فہم ١٣١١
تاریخ بگفت عصر فی الفور		دیوان شعلہ سخن فہم

طبعزاد عالیجناب مولوی مظفر الدین صاحب معلی ١٣١١ مدد گار ناظم ٹپہ خانہ سرکار عالی

آتش عشق دل کاظم علی	گشت چون از طبع دیوان شعلہ ور

دل سے معلی گفت بسال طبع او		از دکن شد نور شعلہ جلوہ گر ١٣١١ھ

طبعزاد عالیجناب محمد مرزا صاحب عابد خلف الصدق اوستاد دیکتای زمان جناب مرزا قربان علی بیگ صاحب سالک مرحوم و مغفور

لمعہ نے جب اپنے والد کا کیا دیوان طبع		ہو گئی شہرت زمانہ مین کچھ ایسی ہمصفیر
عیسوی سن عابد گوشہ نشین نے فی البدیہہ		لکھدیا دیوان شعلہ یادگار بے نظیر ١٨٩٤ع

طبعزاد جناب میر تراب علیصاحب ورملازم خزانہ عامرہ سرکار عالی

کیا چھپا روشن کلام شاعر عالی دماغ		ہے ظہیر فاریابی کے سخن کا اشتباہ
زور کا ہے مصرع تاریخ گلزار خلیل		شعلۂ آتش زبان کا چھپ گیا دیوان واہ
ہر سطر و ورق مثال ماہ و گیسو	ایضاً	دیوان جہان پسند و مضمون جادو ١٣١١
اسے زور نوشتہ ہے تاریخ چھاپ		شد طبع کلام دلکش شعلہ نکو ١٣١١ھ

ایضاً طبعزاد جناب حکیم میر بادشاہ علیصاحب ضیا متوطن لکھنو

نوری از طور سیادت تافت اسمش شعلہ شد		کز فروغ طبع او برق تجلی رو نهفت
کرد دیوانے مرتب در زبان فارسی		لولوی لالای مضمون را بسلک نظم سفت
سال طبع آن کلیم نطق حق گوی ضیا		لمعہ از شعلہ طور بیانی ہست گفت ١٣١١ھ

طبعزاد جناب مرزا غلام علیصاحب جوشش

نظم دیوان جناب شعلہ نمود		دلربا نور حسن و عشق زمن
سنہ اش جوشش شمع بزم ولاست		شعلہ طور حسن و عشق زمن ١٣١١

طبعزاد جناب میر کاظم علیصاحب کاظم ملازم دفتر صدر محاسب سرکار عالی شاگرد مصنف مرحوم

مطلع مہر آسمان سخن — معدن علم و فضل کان سخن
شاعر کامل و ادیب زمان — واقف رمز و نکتہ دان سخن
حضرت میر شعلہ مرحوم — مدحت اوست عز و شان سخن
بجہان ز آبیاری کلکش — بود سرسبز بوستان سخن
طبع دیوان آنجناب شدہ — کہ بہ ہر راست زو نشان سخن
سال طبعش رقم زدم کاظم — لمعہ نور علم جان سخن
۱۳۰۱

طبعزاد عالیجناب میر فاروق علی صاحب نجم سابق صیغہ دار محافظی دفتر فنانس حال وظیفہ یاب

عجب دیوان شعلہ پر ضیا ہے — شعاع شمس جس سے ہے ہویدا
مضامین آتشین وہ وہ ہیں رنگین — کہ جن و انس سب و سپہر ہیں شیدا
سن فصلی کو اے نجم یون نکالو — کہ ہو لفظ جلال سے سال پیدا

طبعزاد جناب شیخ وارث علی صاحب حیران سابق مددگار محافظ دفتر فنانس

این کلام شعلہ آتش زبان — زاہتمام میر لمعہ گشتہ طبع
گفت حیران از سر طبع رسا — بے بہا دیوان شعلہ گشتہ طبع
۱۳۰۱

طبعزاد جناب میر محمد علی صاحب رنج شاگرد جناب بلبل ہندوستان جہان استاد ناظم یار جنگ دبیر الدولہ فصیح الملک نواب مرزا خان صاحب داغ دہلوی

واہ کیا دیوان ہے اصل علی — اسکا ہر اک شعر ہے شوخ و شریر
رنج لکھو اوسکا سال عیسوی — بے تردد ہے یہ دیوان بے نظیر
۱۸۸۴

طبعزاد شاعر شیرین سخن حسان دکن جناب سید اصغر حسین صاحب ناجی

معتمد عالیجناب نواب فخر الملک بہادر دام اقبالہ العالی

زنظم شعلۂ مرحوم شادم	چہ نظمے نظمے از در ثمین ست
بگو ناجی پئے تاریخ طبعش	کلام شعلۂ مرحوم این ست ۱۳۱۱

از جناب بقراط زمان ارسطوی دوران حکیم مظفر الدین خان بہادر مزاج

ایضاً

دیوان شعلہ صاحب مطبوع شد دل افروز	گشت از فصاحت آن خلقی مسرت اندوز
گفت ای مزاج سالش ہاتف ز روی انصاف	دیوان شعلہ صاحب مطبوع و تحفہ دلسوز ۱۳۱۱
کلام شعلہ صاحب ہو گیا طبع	یہہ ہے دیوان یادو آتشہ سے
مزاج اس طبع کی تاریخ کہدو	کلام آتش بیان شعلہ کا یہہ ہے ۱۳۱۱

از جناب امیر الشعرا سید امیر اللہ صاحب امیر

بود خوشگو مصنف مرحوم	ہست شعرش چو طبع او پرزور
شدہ تاریخ طبع دیوانش	مطلع النور نور شعلہ طور ۱۳۱۲

طبعزاد جناب سید جلال الدین صاحب توفیق ملازم دفتر صدر محاسبی سرکار عالی

شاگرد مصنف مرحوم

چھپ گیا فضل خدا سے وہ سخن	صفحہ دل پر ہے جسکا ارتسام
یعنی دیوان شعلہ صاحب کا چھپا	فیض جن سے پاتی تھی سب خاص و عام
سال اسے توفیق اسکا ہو رقم	فکر تھی دلکو میرے یہہ صبح و شام
ہاتف غیبی نے دی آخر صدا	ہے نہایت تحفہ و نادر کلام ۱۳۱۱

حضرت شعلہ کا دیوان ہوا طبع بندش و چستی الفاظ میں صاف پر دقیق اوسکا سخن تھا و قیق	ایضاً	سچ اگر پوچھو تو انصاف یہہ ہی غیرت فکرت و صاف یہہ ہے اور مرصع سخن صاف یہہ ہے ۱۳۱۱ھ

طبعزاد جناب محمد ہدایت علیصاحب ہدایت ملازم صدر محاسبی سرکار عالی

خدا کے فضل و احسان سی ہدایت ہر اک مضمون نہایت صاف و باریک ہوی جسوقت فکر سال تاریخ سر اخلاص سے کہدے یہہ مصرع		کلام شعلہ صاحب چھپ گیا خوب ہر اک طرز غزل بے انتہا خوب صدادی ہاتف غیبی سنے کیا خوب بسا زیبا بسا تحفہ بسا خوب ۱۳۱۱ھ

طبعزاد جناب اعظم اللہ حسینی صاحب اطہر شاگرد حضرت مصنف مرحوم ۔

حضرت کاظم علی شعلہ کہ بود استاد دہر از کلام کاملش شد نور معنی شعلہ زن اطہر احقر رقم زد سال طبعش اینچنین		شاعر یکتاے عصر و ناثر رنگین ادا راست چون اسرار علم از سینۂ اہل صفا چاپ گردیدہ کلام شعلۂ روشن ہدا ۱۳۱۱ھ

طبعزاد جناب حکیم مولوی مسعود صاحب

آن شاعر یگانہ کہ شعلہ تخلص است مسعود سال طبع سر ہوش باختہ آن شاعر بلیغ تخلص کہ شعلہ داشت مسعود سال طبع ز روی بلا غتش	ایضاً	دیوان نمود جمع بصد صنعت عجیب آراستہ بحلیۂ خوش نظم دلفریب ۱۳۱۱ھ دیوان جمع کرد چہ اشعار خوب گفت انصاف پیش داشتہ گفتار خوب گفت ۱۳۱۱ھ

از جناب ابو المکارم کمال الدین آقا میرزا محمد تقی صاحب تقی شاگرد مصنف مرحوم

زشعله بود دیوانی پریشان — ولیکن بود هم مقروع و مسموع
چو شاعرزاده بود او بود شعرش — همه سو در دکن بر سمع مقروع
مکن این قول را اغراق محمول — که بهر نظم شعله بود موضوع
زمین شعر را کرد آبیاری — که تا لم یزرعش را ساخت مزروع
تمام الفاظ او را بود تابع — اگرچه خود چو معنی بود متبوع
تقی از فضل خلاق دو عالم — چو دید اشعار او یکجای مجموع
بگفتا آمد از طبعش ز منقوط — بشد آتشکده از شعله مطبوع
۱۳۱۱

واله

اشعار میر شعله از طبع گشت مشهور — هر فرد کاملی را مرغوب طبع آمد
سالش تقی رقم زد اندر حروف معجم — نظم جناب شعله محبوب طبع آمد
۱۳۱۱

از جناب حکیم میر نادر علی صاحب عدن خلف الصدق و شاگرد حضرت مصنف مرحوم

مژده باد ای عاشقان شاهد رنگین نظم — دلبر و رعنا کلامی گشت مطبوع جهان
هست از تصنیف شعله خسرو ملک سخن — سید و آقای من استاد کامل نکته‌دان
نثر او مثل ظهوری بود و نظمش چون ظهیر — در فصاحت در بلاغت بود سحبان زمان
عالم اسرار معقولات و منقولات بود — رحمت حق باد افزون بر روانش جاودان
شکر حق از کلیاتش چاپ گردید این کلام — مخزن اسرار علمش دان و گنج شایگان

هاتف غیبی ز من ای رعد سال طبع گفت
طبع شد اینک کلام شاعر معجز بیان
۱۳۱۱ هجری

اشتہار

واضح ہو کہ یہہ دیوان مقامات ذیل سے

بقیمت (۱۲/) مل سکتا ہے -

مطبع فخر نظامی واقع چھتہ مختار الملک مرحوم

از نزد مرزا محمد تقی صاحب ملازم کتب خانہ سرکاری
واقع قریب باب عابد

حاجی نوشاہ علی کتب فروش
واقع چہار مینار

عبدالعزیز خان
واقع پتھرگٹی